



عَرَبِيَّةٌ مَكِّيَّةٌ مُكَامِلَةٌ فَضْلًا زِينَةً

کتاب قطب الارشاد فی شرح معالم الحرف فی الجاهل فی نظیر مملوکی و غیر مملوکی و اول بند سیم و

جلد دوم

تذکره فارسی شریز و قزوین

مجله علمی و ادبی

منه ما يشاء الله تعالى

در طبع می نویسی که در طبع می نویسی



لن مائة السهم





[illegible]

في فتنة والارادوا بسيفك الهار  
والفتنوا وارجوا فتنة بل  
واجرة الكسل وبعده المصع وورنه  
ورنه على البان واجرة فتنه  
ورنه على المشي في ربح  
سلوة فتنه سلوة اولان لم  
يكن فتنه سلوة اولان لم  
سلوة اولان فتنه سلوة  
باب الحمار  
ضم نهاره فتنه سلوة اولان لم  
سلوة اولان فتنه سلوة اولان لم

انسان کا ہر عمل اس کے لئے نیک یا بد ہے۔



اگر بعد از آن چیزی را بشرط اختیار خرید و در مدت خوار و بلیغ از بهای آن ایراد و نوبت ملاک  
 عید باقی است و نزدیک صاحبیه باقی نیست زیرا که اگر باقی باشد ثابت شود و بر او کار و  
 پس و ملک بی عوض خواهد بود و مادون مالک آن نیست و نزدیک نام هرگاه که از دین بشرط  
 مالک میسر نشده است پس در امتناع از ملک باشد و مادون اولایت تمناع است از ملک خارج  
 اگر شخصی دین چیزی بخشد پس باید چنانکه قبول کند مسئله اگر دینی در بشرط خواهد بود  
 مسلمان بخردن می باطل شود زیرا که اگر اختیار باشد وقت استقاط اختیار شرعی مالک خرید  
 پس مسلمان را ملک خواهد بود و نزدیک صاحبیه بدین و نافذ میشود و اختیار باطل میگردد و زیرا که  
 خیار باقی نماند شرعی مالک نمی شود و در ملک است و مسلمان مالک نمیشود و ملک خیر است  
 را که خیار است اگر بیع صحیح و تجویز بیع بکند جائز است و اگر بیع صحیح بکند جائز است و بیع  
 امام کوپو و شافعی نزدیک ایشان فسخ نیز بیع صحیح است زیرا که اگر فسخ بیع صحیح بشرط  
 و بشرط خیار بیع نافذ نباشد بلکه ضرر باشد زیرا که اگر صاحبش در اختیار شخصی شود و چنانکه  
 بوی سده عقد نام شود بلکه می اضی نباشد مسئله کسی که اختیار بیع را فسخ کرد و در مدت  
 خیار تصاب و خیر فسخ رسید بیع فسخ میشود و اگر در مدت خیار خبر رسید میگوید مسئله خیار  
 و خیار تعیین بارش بید بخلاف خیار شرط و خیار رویت و نزدیک امام شافعی خیار شرط زیاده  
 میرد و خلاف رویت نزد سببی حاصل نمیشود زیرا که شرطی نافذ نیست نزدیک مسئله اگر  
 شخصی چیزی بخرد بشرط که خیار غیر خود را بگوید آن هر دو که جائز دارد نقض میکند صحیح است اگر  
 یکی را جائز نیست و دیگری فسخ کرد پس اگر اول است ادلی بود و اگر جواز از یکی فسخ از دیگری هر دو که  
 واقع شد پس فسخ اولی باشد مسئله اگر در غلام فروخت و بهای هر دو را بیان نمود و گفت که درین  
 مرا خیار بیع جائز است و اگر بهای هر یکی را بیان کند و فسخ خیار را معین ساخت یا بیان نمود تعیین  
 خیار معین است و بیان نمود پس درین صورت بیع جائز است باین جهت که بیع صحیح است و اصل آن صحیح است  
 فسخی که در آنجا است مسئله خیار بیع را در جای که از شرط است و در آنجا که از شرط است

اگر بعد از آن چیزی را بشرط اختیار خرید و در مدت خوار و بلیغ از بهای آن ایراد و نوبت ملاک  
 عید باقی است و نزدیک صاحبیه باقی نیست زیرا که اگر باقی باشد ثابت شود و بر او کار و  
 پس و ملک بی عوض خواهد بود و مادون مالک آن نیست و نزدیک نام هرگاه که از دین بشرط  
 مالک میسر نشده است پس در امتناع از ملک باشد و مادون اولایت تمناع است از ملک خارج  
 اگر شخصی دین چیزی بخشد پس باید چنانکه قبول کند مسئله اگر دینی در بشرط خواهد بود  
 مسلمان بخردن می باطل شود زیرا که اگر اختیار باشد وقت استقاط اختیار شرعی مالک خرید  
 پس مسلمان را ملک خواهد بود و نزدیک صاحبیه بدین و نافذ میشود و اختیار باطل میگردد و زیرا که  
 خیار باقی نماند شرعی مالک نمی شود و در ملک است و مسلمان مالک نمیشود و ملک خیر است  
 را که خیار است اگر بیع صحیح و تجویز بیع بکند جائز است و اگر بیع صحیح بکند جائز است و بیع  
 امام کوپو و شافعی نزدیک ایشان فسخ نیز بیع صحیح است زیرا که اگر فسخ بیع صحیح بشرط  
 و بشرط خیار بیع نافذ نباشد بلکه ضرر باشد زیرا که اگر صاحبش در اختیار شخصی شود و چنانکه  
 بوی سده عقد نام شود بلکه می اضی نباشد مسئله کسی که اختیار بیع را فسخ کرد و در مدت  
 خیار تصاب و خیر فسخ رسید بیع فسخ میشود و اگر در مدت خیار خبر رسید میگوید مسئله خیار  
 و خیار تعیین بارش بید بخلاف خیار شرط و خیار رویت و نزدیک امام شافعی خیار شرط زیاده  
 میرد و خلاف رویت نزد سببی حاصل نمیشود زیرا که شرطی نافذ نیست نزدیک مسئله اگر  
 شخصی چیزی بخرد بشرط که خیار غیر خود را بگوید آن هر دو که جائز دارد نقض میکند صحیح است اگر  
 یکی را جائز نیست و دیگری فسخ کرد پس اگر اول است ادلی بود و اگر جواز از یکی فسخ از دیگری هر دو که  
 واقع شد پس فسخ اولی باشد مسئله اگر در غلام فروخت و بهای هر دو را بیان نمود و گفت که درین  
 مرا خیار بیع جائز است و اگر بهای هر یکی را بیان کند و فسخ خیار را معین ساخت یا بیان نمود تعیین  
 خیار معین است و بیان نمود پس درین صورت بیع جائز است باین جهت که بیع صحیح است و اصل آن صحیح است  
 فسخی که در آنجا است مسئله خیار بیع را در جای که از شرط است و در آنجا که از شرط است

مملک









[illegible]

ایک







۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱  
 ۴۹۲  
 ۴۹۳  
 ۴۹۴  
 ۴۹۵

[illegible]

فہرستہ



11/15

[illegible]

والا لا تنقلب دولاً  
من خزائن ديارهم  
الميتة قبل الدمار  
بعده ونيق  
عظمها ونيق  
عصها وقربها  
وشعرها ووبرها  
عظم الفيل خلافاً  
من عظمها فقط  
الابنة وحدها

الاول من جنس الفرس النجدي  
ثاني من جنس الفرس النجدي  
ثالث من جنس الفرس النجدي  
رابع من جنس الفرس النجدي  
خامس من جنس الفرس النجدي  
سادس من جنس الفرس النجدي  
سابع من جنس الفرس النجدي  
ثامن من جنس الفرس النجدي  
تاسع من جنس الفرس النجدي  
عاشر من جنس الفرس النجدي

الاستغفار على ما فعلت من ذنوبي

[illegible]

والمؤمنين الذين آمنوا بالله ورسوله أولئك هم الصالحون

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفنا في الأرض بعدنا  
وهم أئمتنا في الدين بعدنا  
وهم رؤسائنا في الدنيا والآخرة  
أجمعين

بر عهدهم دین مستحق شد که ملک باغ مستحق شد و ملک مستحق ملک است ملک سید است مستحق  
بدل فاسد باشد پس بداند که جنس از چیزی که متعین می شود مسئله اگر بنا کرد در داری که  
شماره خرد است لازم شود قیمت آن از نزدیک امام و نزدیک صاحبیه بنابر انقض  
دار بر این باغ رد کرده شود مسئله مکرر است بخشی یعنی چیزی که تخری زیاد به باغ است یا دیگر  
در افتد مسئله مکرر است خریداری کردن خریداری می گردد قتی که بر دیر یک بهار است مسئله  
مکرر است پیش رفتن جلب یعنی چیزی که برای فروختن از شهری به شهری بر دیر که چون مجلب  
نزدیک شهری رسد متعلق بشود بان حق عامه بل شهر پس مکرر است که بعضی از شهر پیش  
است یا بخیرند عامه را از خریدن آن محروم سازند اما این قومی است که با اهل شهر خبر داشته باشند  
و اگر نه مکرر نیست مسئله مکرر است که بفروشد مردی شهری در روزهای شط آب را اهل آن  
با این اهل یاد بگذرد او شهری بیاید و بگوید که ساکن شهر است بسیار و در با اهل شهر برای  
آن بهر باغی بفروشد مسئله مکرر است فروختن بعد از آن جمعه مسئله مکرر است نزدیک  
شخصین جدا کردن صغیر از دی رحم محرم ولی حق مستحق و نزدیک امام محمد جلالت فروختن یکی را  
بی دیگر اگر باشد در ایشان قرابت اولاد بر که فرموده است علیه السلام حضرت علی رضی الله  
تعالی عنه چون فروخت یکی را از دو صغیر که محرم بودند آدرک آدرک اگر بیع نافذ می بود است در آن  
ممکن نیست و اگر جدا کردن حق مستحق باشد مکرر نیست چنانچه دادن یکی را بدله جنایت او یا رد کردن  
او را بر اعمی صیب مسئله مکرر نیست بیع من بزرگ یعنی فروختن پیش از رضی شدن عاقدین شخصی دیگر  
که در بهار زیادتی کند باب الاقاله مسئله اقاله نزدیک امام در حق عاقدین نیست و اگر نه  
ممکن نباشد اقاله باطل شود و در حق غیر ایشان بیع است لهذا با اقاله شفعه واجب شود زیرا که  
شخص غیر عاقدین است بر او لازم میگردد زیرا که حق الله تعالی است و خدا تعالی غیر عاقدین است  
و نزدیک امام ابوحنیفه اقاله بیع است و اگر ممکن نباشد نسخ است و نزدیک امام محمد اقاله  
فسخ است و اگر ممکن نباشد بیع است و اگر ممکن نباشد باطل است که از این ایه مسئله باطل میشود اقاله

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفنا في الأرض بعدنا  
وهم أئمتنا في الدين بعدنا  
وهم رؤسائنا في الدنيا والآخرة  
أجمعين

شماره فاسد است  
مکرر است و انقض  
مسئله مکرر است  
مسئله مکرر است  
مسئله مکرر است  
مسئله مکرر است  
مسئله مکرر است  
مسئله مکرر است  
مسئله مکرر است  
مسئله مکرر است  
مسئله مکرر است

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفنا في الأرض بعدنا  
وهم أئمتنا في الدين بعدنا  
وهم رؤسائنا في الدنيا والآخرة  
أجمعين



الكتاب في معرفة مقدار الجبل والسطح



١٢٠

[illegible]

مجلس شورای اسلامی



[illegible][illegible]







وکیل و کاتب  
خلیفه و امین  
والاجاز  
مستحق  
کاتبان  
طوبه و خیر  
و فی السکک  
و فی السکک  
و فی السکک

در بیان صفات آن معلوم نیست چنانچه حیوان نزدیک امام شافعی در حیوان است  
 زیرا که معلوم می شود بزرگترین نوع صفت اما میگویم درین وقت فاحش است و نیز در  
 سلم شمار در جلد حیوان اطراف آن چون سر و پاچه و رویت در بند سیم از بر  
 تفاوت در آن مگر آنکه بیان بکند طول ریمان که بان بند سیم را می بندند و در  
 در دستره و رویت در جوار و شیشه مسئله رویت سلم نه بیان معین که معین که  
 قدر آن معلوم نباشد و در آن گندم و به معین و سوره خست معین رویت در جوار که از وقت  
 عقد تا وقت حلول اصل موجود شود و نزدیک امام شافعی اگر در آخر مدت سلم موجود شود جائز  
 است از برای قدرت تسلیم دلیل با قول پیغمبر علیه السلام لا تسلموا فی النار حتی یبدوا  
 یعنی در سوره بقره آیه ۱۱۰ که صلاحت آن ظاهر شود و دلیل دیگر آنکه عقد سلم عقد مفلسان است  
 پس برای امکان تحصیل چاره نیست از آنکه در تمام مدت سلم هیچ موجود باشد مسئله نزدیک  
 امام اعظم در گوشت سلم رویت و نزدیک صاحبیه رویت اگر چنین نوع آن معلوم شد و  
 سال حیوان مذکور شود و فریبی و لا غرمی گوشت همین گردد و جوار قدر آن بیان کرده شود چنانکه  
 بگوید گوشت شاة دو ساله خصی فریه از آن صمد من مسئله از شرط سلم بیان خصی سلم نیست  
 چون گندم وجود بیان نوع است چون گندم سقیه یعنی آنکه آنرا آب داده باشند یا آنکه گندم  
 بنج که آنرا آب دهند بلکه سیراب دار آب باران و میان صفت است چون حد با و  
 بار دبی بیان قدر است که معلوم باشد چون چند وزن است یا چند کیل است و چنانکه  
 که تنگ شود و فراخ نگردد و در آن نیست که در کیل باشد بیان اصل معلوم است چنانکه امام شافعی  
 که نزدیک و سلم فی الحال جائز است مسئله اقل مدت سلم روایت صحیح یک ماه است و نزدیک  
 سه روز و نزدیک بعضی اکثر از نصف روز مسئله از شرط سلم بیان قدر راس المال است اگر راس  
 کیل یا در یک یا عدد باشد زیرا که عقد مقدار آن متعلق میشود پس بیان مقدار آن چاره تنها آنست که  
 امام اعظم و نزدیک صاحبیه وقتی که راس المال حاضر باشد احتیاج بیان قدر آن نیست زیرا که مقدار آن  
 ظاهر است

در بیان صفات آن معلوم نیست چنانچه حیوان نزدیک امام شافعی در حیوان است  
 زیرا که معلوم می شود بزرگترین نوع صفت اما میگویم درین وقت فاحش است و نیز در  
 سلم شمار در جلد حیوان اطراف آن چون سر و پاچه و رویت در بند سیم از بر  
 تفاوت در آن مگر آنکه بیان بکند طول ریمان که بان بند سیم را می بندند و در  
 در دستره و رویت در جوار و شیشه مسئله رویت سلم نه بیان معین که معین که  
 قدر آن معلوم نباشد و در آن گندم و به معین و سوره خست معین رویت در جوار که از وقت  
 عقد تا وقت حلول اصل موجود شود و نزدیک امام شافعی اگر در آخر مدت سلم موجود شود جائز  
 است از برای قدرت تسلیم دلیل با قول پیغمبر علیه السلام لا تسلموا فی النار حتی یبدوا  
 یعنی در سوره بقره آیه ۱۱۰ که صلاحت آن ظاهر شود و دلیل دیگر آنکه عقد سلم عقد مفلسان است  
 پس برای امکان تحصیل چاره نیست از آنکه در تمام مدت سلم هیچ موجود باشد مسئله نزدیک  
 امام اعظم در گوشت سلم رویت و نزدیک صاحبیه رویت اگر چنین نوع آن معلوم شد و  
 سال حیوان مذکور شود و فریبی و لا غرمی گوشت همین گردد و جوار قدر آن بیان کرده شود چنانکه  
 بگوید گوشت شاة دو ساله خصی فریه از آن صمد من مسئله از شرط سلم بیان خصی سلم نیست  
 چون گندم وجود بیان نوع است چون گندم سقیه یعنی آنکه آنرا آب داده باشند یا آنکه گندم  
 بنج که آنرا آب دهند بلکه سیراب دار آب باران و میان صفت است چون حد با و  
 بار دبی بیان قدر است که معلوم باشد چون چند وزن است یا چند کیل است و چنانکه  
 که تنگ شود و فراخ نگردد و در آن نیست که در کیل باشد بیان اصل معلوم است چنانکه امام شافعی  
 که نزدیک و سلم فی الحال جائز است مسئله اقل مدت سلم روایت صحیح یک ماه است و نزدیک  
 سه روز و نزدیک بعضی اکثر از نصف روز مسئله از شرط سلم بیان قدر راس المال است اگر راس  
 کیل یا در یک یا عدد باشد زیرا که عقد مقدار آن متعلق میشود پس بیان مقدار آن چاره تنها آنست که  
 امام اعظم و نزدیک صاحبیه وقتی که راس المال حاضر باشد احتیاج بیان قدر آن نیست زیرا که مقدار آن  
 ظاهر است

۲۹

در بیان صفات آن معلوم نیست چنانچه حیوان نزدیک امام شافعی در حیوان است  
 زیرا که معلوم می شود بزرگترین نوع صفت اما میگویم درین وقت فاحش است و نیز در  
 سلم شمار در جلد حیوان اطراف آن چون سر و پاچه و رویت در بند سیم از بر  
 تفاوت در آن مگر آنکه بیان بکند طول ریمان که بان بند سیم را می بندند و در  
 در دستره و رویت در جوار و شیشه مسئله رویت سلم نه بیان معین که معین که  
 قدر آن معلوم نباشد و در آن گندم و به معین و سوره خست معین رویت در جوار که از وقت  
 عقد تا وقت حلول اصل موجود شود و نزدیک امام شافعی اگر در آخر مدت سلم موجود شود جائز  
 است از برای قدرت تسلیم دلیل با قول پیغمبر علیه السلام لا تسلموا فی النار حتی یبدوا  
 یعنی در سوره بقره آیه ۱۱۰ که صلاحت آن ظاهر شود و دلیل دیگر آنکه عقد سلم عقد مفلسان است  
 پس برای امکان تحصیل چاره نیست از آنکه در تمام مدت سلم هیچ موجود باشد مسئله نزدیک  
 امام اعظم در گوشت سلم رویت و نزدیک صاحبیه رویت اگر چنین نوع آن معلوم شد و  
 سال حیوان مذکور شود و فریبی و لا غرمی گوشت همین گردد و جوار قدر آن بیان کرده شود چنانکه  
 بگوید گوشت شاة دو ساله خصی فریه از آن صمد من مسئله از شرط سلم بیان خصی سلم نیست  
 چون گندم وجود بیان نوع است چون گندم سقیه یعنی آنکه آنرا آب داده باشند یا آنکه گندم  
 بنج که آنرا آب دهند بلکه سیراب دار آب باران و میان صفت است چون حد با و  
 بار دبی بیان قدر است که معلوم باشد چون چند وزن است یا چند کیل است و چنانکه  
 که تنگ شود و فراخ نگردد و در آن نیست که در کیل باشد بیان اصل معلوم است چنانکه امام شافعی  
 که نزدیک و سلم فی الحال جائز است مسئله اقل مدت سلم روایت صحیح یک ماه است و نزدیک  
 سه روز و نزدیک بعضی اکثر از نصف روز مسئله از شرط سلم بیان قدر راس المال است اگر راس  
 کیل یا در یک یا عدد باشد زیرا که عقد مقدار آن متعلق میشود پس بیان مقدار آن چاره تنها آنست که  
 امام اعظم و نزدیک صاحبیه وقتی که راس المال حاضر باشد احتیاج بیان قدر آن نیست زیرا که مقدار آن  
 ظاهر است

فما یظهر فی بیان یقین کما یفعلون





مسئله فیضان راس المال را پیش از اقراران بدن از مجلس عقد شرط بقا مسلم است اگرچه  
از موضع عقد بدو عاقد با هم جانی دیگر و ندانند اگر مسلم کرد در جهانه بدو صد و صد  
و صد که دین است یا مسلم الیه در صد و صد باطل باشد زیرا که عقد صحیح است و قبض راس المال  
در مجلس عقد شرط بقا مسلم است نه شرط صحت آن پس شرط ضعیف باشد چون شرط ضعیف  
شد فساد شایع نباشد که اگر قدر قبض نیز شرط است کند مسئله رد نیست مسلم و غیر شرط خیار  
ردیت زیرا که این هر دو خیار منع نمیکند تمام شدن مسلم را بخواه خیار است آن نمیکنند  
و در خیار شرط پیش از اقراران بدن اگر خیار را ساقط کند رد و بطلان امام فرمسلمه  
روایت است که پیش از قبض در راس المال یا در مسلم فی نصف کند چنانچه پیش از قبض مسلم  
شکرت یا تولیه نماید شکرت است که رب مسلم بنحلی که پیش از نصف راس المال  
ممنوع تا نصف مسلم فی تر باشد و تولیه آن بگوید آنچه مسلم الیه داده ام من و مسلم فی  
تر باشد نصف در مسلم فی است که بدله آن چیزی دیگر بدو تصرف در راس المال آنکه بدله  
آن چیزی بگوید مسئله روایت است که بعد از اقرار مسلم پیش از قبض کردن راس المال چیزی را  
از مسلم الیه راس المال هر یک که داند برای آنکه قول غیر صلی الله علیه وسلم لا تاخذ الا سمسک و در  
مالک یعنی دیگر مسلم فی بر تقدیر مسلم یا راس المال از تقدیر اقراره عقد مسلم مسلم اگر مسلم  
الیه از جنس مسلم فی همان خرد و از برای راس مسلم رب مسلم را از قبض آن کرد و روایت یعنی  
مسلم از انمی شود زیرا که در وصفه جمع شد یکی مسلم و دوم شرط پس باید که در آن و همان  
جاری باشد بخلاف اگر امر کرد که قبض کن بر اسم بعد از آن بر خود پس بطل که در مسلم  
الیه بعد از آن را خرد و رد مسلم ادا میشود زیرا که هر دو یک در آن جاری مسئله اگر  
شخصی گندم قرض گرفت بعد از آن از شخصی دیگر گندم خرید و اگر در قرضه خود که در  
قرض خود از آن شخصی قبض کند رد زیرا که قرض عاریت است پس بگوید بایک قبض میکنند عین  
خود را بخلاف در مسلم که مسلم فی دین است و عین نمی شود چنانکه تحقق آن عین

مسئله فیضان راس المال را پیش از اقراران بدن از مجلس عقد شرط بقا مسلم است اگرچه  
از موضع عقد بدو عاقد با هم جانی دیگر و ندانند اگر مسلم کرد در جهانه بدو صد و صد  
و صد که دین است یا مسلم الیه در صد و صد باطل باشد زیرا که عقد صحیح است و قبض راس المال  
در مجلس عقد شرط بقا مسلم است نه شرط صحت آن پس شرط ضعیف باشد چون شرط ضعیف  
شد فساد شایع نباشد که اگر قدر قبض نیز شرط است کند مسئله رد نیست مسلم و غیر شرط خیار  
ردیت زیرا که این هر دو خیار منع نمیکند تمام شدن مسلم را بخواه خیار است آن نمیکنند  
و در خیار شرط پیش از اقراران بدن اگر خیار را ساقط کند رد و بطلان امام فرمسلمه  
روایت است که پیش از قبض در راس المال یا در مسلم فی نصف کند چنانچه پیش از قبض مسلم  
شکرت یا تولیه نماید شکرت است که رب مسلم بنحلی که پیش از نصف راس المال  
ممنوع تا نصف مسلم فی تر باشد و تولیه آن بگوید آنچه مسلم الیه داده ام من و مسلم فی  
تر باشد نصف در مسلم فی است که بدله آن چیزی دیگر بدو تصرف در راس المال آنکه بدله  
آن چیزی بگوید مسئله روایت است که بعد از اقرار مسلم پیش از قبض کردن راس المال چیزی را  
از مسلم الیه راس المال هر یک که داند برای آنکه قول غیر صلی الله علیه وسلم لا تاخذ الا سمسک و در  
مالک یعنی دیگر مسلم فی بر تقدیر مسلم یا راس المال از تقدیر اقراره عقد مسلم مسلم اگر مسلم  
الیه از جنس مسلم فی همان خرد و از برای راس مسلم رب مسلم را از قبض آن کرد و روایت یعنی  
مسلم از انمی شود زیرا که در وصفه جمع شد یکی مسلم و دوم شرط پس باید که در آن و همان  
جاری باشد بخلاف اگر امر کرد که قبض کن بر اسم بعد از آن بر خود پس بطل که در مسلم  
الیه بعد از آن را خرد و رد مسلم ادا میشود زیرا که هر دو یک در آن جاری مسئله اگر  
شخصی گندم قرض گرفت بعد از آن از شخصی دیگر گندم خرید و اگر در قرضه خود که در  
قرض خود از آن شخصی قبض کند رد زیرا که قرض عاریت است پس بگوید بایک قبض میکنند عین  
خود را بخلاف در مسلم که مسلم فی دین است و عین نمی شود چنانکه تحقق آن عین

مسئله فیضان راس المال را پیش از اقراران بدن از مجلس عقد شرط بقا مسلم است اگرچه  
از موضع عقد بدو عاقد با هم جانی دیگر و ندانند اگر مسلم کرد در جهانه بدو صد و صد  
و صد که دین است یا مسلم الیه در صد و صد باطل باشد زیرا که عقد صحیح است و قبض راس المال  
در مجلس عقد شرط بقا مسلم است نه شرط صحت آن پس شرط ضعیف باشد چون شرط ضعیف  
شد فساد شایع نباشد که اگر قدر قبض نیز شرط است کند مسئله رد نیست مسلم و غیر شرط خیار  
ردیت زیرا که این هر دو خیار منع نمیکند تمام شدن مسلم را بخواه خیار است آن نمیکنند  
و در خیار شرط پیش از اقراران بدن اگر خیار را ساقط کند رد و بطلان امام فرمسلمه  
روایت است که پیش از قبض در راس المال یا در مسلم فی نصف کند چنانچه پیش از قبض مسلم  
شکرت یا تولیه نماید شکرت است که رب مسلم بنحلی که پیش از نصف راس المال  
ممنوع تا نصف مسلم فی تر باشد و تولیه آن بگوید آنچه مسلم الیه داده ام من و مسلم فی  
تر باشد نصف در مسلم فی است که بدله آن چیزی دیگر بدو تصرف در راس المال آنکه بدله  
آن چیزی بگوید مسئله روایت است که بعد از اقرار مسلم پیش از قبض کردن راس المال چیزی را  
از مسلم الیه راس المال هر یک که داند برای آنکه قول غیر صلی الله علیه وسلم لا تاخذ الا سمسک و در  
مالک یعنی دیگر مسلم فی بر تقدیر مسلم یا راس المال از تقدیر اقراره عقد مسلم مسلم اگر مسلم  
الیه از جنس مسلم فی همان خرد و از برای راس مسلم رب مسلم را از قبض آن کرد و روایت یعنی  
مسلم از انمی شود زیرا که در وصفه جمع شد یکی مسلم و دوم شرط پس باید که در آن و همان  
جاری باشد بخلاف اگر امر کرد که قبض کن بر اسم بعد از آن بر خود پس بطل که در مسلم  
الیه بعد از آن را خرد و رد مسلم ادا میشود زیرا که هر دو یک در آن جاری مسئله اگر  
شخصی گندم قرض گرفت بعد از آن از شخصی دیگر گندم خرید و اگر در قرضه خود که در  
قرض خود از آن شخصی قبض کند رد زیرا که قرض عاریت است پس بگوید بایک قبض میکنند عین  
خود را بخلاف در مسلم که مسلم فی دین است و عین نمی شود چنانکه تحقق آن عین





الشيخ الفاضل  
ابن تيمية والامامة  
والاجابة  
والاجابة  
من مال  
عن الدين  
الكامل في الامانة  
والاجابة  
والاجابة  
والاجابة

١٠  
 ١١  
 ١٢  
 ١٣  
 ١٤  
 ١٥  
 ١٦  
 ١٧  
 ١٨  
 ١٩  
 ٢٠  
 ٢١  
 ٢٢  
 ٢٣  
 ٢٤  
 ٢٥  
 ٢٦  
 ٢٧  
 ٢٨  
 ٢٩  
 ٣٠  
 ٣١  
 ٣٢  
 ٣٣  
 ٣٤  
 ٣٥  
 ٣٦  
 ٣٧  
 ٣٨  
 ٣٩  
 ٤٠  
 ٤١  
 ٤٢  
 ٤٣  
 ٤٤  
 ٤٥  
 ٤٦  
 ٤٧  
 ٤٨  
 ٤٩  
 ٥٠  
 ٥١  
 ٥٢  
 ٥٣  
 ٥٤  
 ٥٥  
 ٥٦  
 ٥٧  
 ٥٨  
 ٥٩  
 ٦٠  
 ٦١  
 ٦٢  
 ٦٣  
 ٦٤  
 ٦٥  
 ٦٦  
 ٦٧  
 ٦٨  
 ٦٩  
 ٧٠  
 ٧١  
 ٧٢  
 ٧٣  
 ٧٤  
 ٧٥  
 ٧٦  
 ٧٧  
 ٧٨  
 ٧٩  
 ٨٠  
 ٨١  
 ٨٢  
 ٨٣  
 ٨٤  
 ٨٥  
 ٨٦  
 ٨٧  
 ٨٨  
 ٨٩  
 ٩٠  
 ٩١  
 ٩٢  
 ٩٣  
 ٩٤  
 ٩٥  
 ٩٦  
 ٩٧  
 ٩٨  
 ٩٩  
 ١٠٠









باب اول فی رد و ترویج امامان و ائمه و اهل بیت علیهم السلام

باطل شود و لیکن نزدیک امام اولیست واجب میشود و قیمت آن در اسم و فلووس که در ترویج بود و  
 نزدیک امام محمد واجب میشود و قیمت آن که در آخر و اوج بود مسئله اگر شخصی از شخصی فلووس را  
 بعد از آن اوج فلووس را نزدیک امام واجب میشود مثل آن نزدیک امام اولیست واجب میشود و قیمت  
 آن که در رد و ترویج بود و نزدیک امام محمد واجب میشود و قیمت آن که در آخر و اوج بود مسئله اگر  
 شخصی از اینها را بداند یا بگوید یا بقیه را خرید و درین شرط که عوض آن فلووس بدو داده باشد و آنچه  
 صرفه آن فلووس را بر بر آن شخص میدهند بر شترنی واجب شود و نزدیک امام زعفران بیع جایز نیست  
 زیرا که فلووس بیست و دو انگ و آنچه مانده آن فزنی پس تقدیر فلووس بیست انگ مانده آن فلووس را که  
 در بیع فلووس بیایند فلووس ضرر دهنی است و ازین تقدیر وزن معلوم میشود نه عدد و میگویم فلووس  
 در بیع آنست که صرفه آن را بر بر آن شخص میدهند و آن معلوم است پس بیع رد و اوردن آن در بیع  
 واجب شود بدانکه غیر از بیع شتر شغال است پس شغال بیست قیراط باشد و در صحاح قیراط نصف  
 و انگ گفته است و و انگ را سدری هم و در مدار الافاضل گفته است شغال چهار باشد و سدری  
 و نیم جو است و نیز گفته است قیراط یک حبه و چهار خمس حبه است پس شغال سی شش حبه باشد که چهار  
 نیم باشد میشود و درم و دوازده قیراط باشد که است و یک حبه و سه حبه و نیم میشود پس درم و نیم باشد  
 و یک حبه و سه خمس حبه باشد و شش حبه است و حبه بعرف صرفه آن هفت وزن است بر بیع است  
 مسئله اگر طرف را یک درم داد و گفت نصف این فلووس نصف فقه مضروب بدو که وزن آن  
 از وزن نیم درم یک حبه کم باشد و نیست زیرا که از برای بیع است لازم را بیع فاسد میشود و اگر گفت  
 نصف این فلووس را نصف این فقه مضروب بدو که از وزن نیم درم یک حبه کم باشد فلووس  
 صحیح میشود و در فقه فاسد گرد و در آنکه بیع شده است بخلاف اگر درم بصر داد و از برای بیع آن فقه فاسد  
 بلکه گفت فلووس نیم درم و فقه مضروب که وزن آن از وزن نیم درم یک حبه کم باشد بدو  
 رواست زیرا که این وزن را مثل این اعتبار میکنیم و باقی را متعلق به فلووس میگویم  
 باب الکفایه مسئله کفایت در شریع ضم و ضم بدو است یعنی ضم کردن نفس فاضل است

باب اول فی رد و ترویج امامان و ائمه و اهل بیت علیهم السلام  
 فلووس بیست و دو انگ و آنچه مانده آن فزنی پس تقدیر فلووس بیست انگ مانده آن فلووس را که در بیع فلووس بیایند فلووس ضرر دهنی است و ازین تقدیر وزن معلوم میشود نه عدد و میگویم فلووس در بیع آنست که صرفه آن را بر بر آن شخص میدهند و آن معلوم است پس بیع رد و اوردن آن در بیع واجب شود بدانکه غیر از بیع شتر شغال است پس شغال بیست قیراط باشد و در صحاح قیراط نصف و انگ گفته است و و انگ را سدری هم و در مدار الافاضل گفته است شغال چهار باشد و سدری و نیم جو است و نیز گفته است قیراط یک حبه و چهار خمس حبه است پس شغال سی شش حبه باشد که چهار نیم باشد میشود و درم و دوازده قیراط باشد که است و یک حبه و سه حبه و نیم میشود پس درم و نیم باشد و یک حبه و سه خمس حبه باشد و شش حبه است و حبه بعرف صرفه آن هفت وزن است بر بیع است مسئله اگر طرف را یک درم داد و گفت نصف این فلووس نصف فقه مضروب بدو که وزن آن از وزن نیم درم یک حبه کم باشد و نیست زیرا که از برای بیع است لازم را بیع فاسد میشود و اگر گفت نصف این فلووس را نصف این فقه مضروب بدو که از وزن نیم درم یک حبه کم باشد فلووس صحیح میشود و در فقه فاسد گرد و در آنکه بیع شده است بخلاف اگر درم بصر داد و از برای بیع آن فقه فاسد بلکه گفت فلووس نیم درم و فقه مضروب که وزن آن از وزن نیم درم یک حبه کم باشد بدو رواست زیرا که این وزن را مثل این اعتبار میکنیم و باقی را متعلق به فلووس میگویم

باب اول فی رد و ترویج امامان و ائمه و اهل بیت علیهم السلام  
 فلووس بیست و دو انگ و آنچه مانده آن فزنی پس تقدیر فلووس بیست انگ مانده آن فلووس را که در بیع فلووس بیایند فلووس ضرر دهنی است و ازین تقدیر وزن معلوم میشود نه عدد و میگویم فلووس در بیع آنست که صرفه آن را بر بر آن شخص میدهند و آن معلوم است پس بیع رد و اوردن آن در بیع واجب شود بدانکه غیر از بیع شتر شغال است پس شغال بیست قیراط باشد و در صحاح قیراط نصف و انگ گفته است و و انگ را سدری هم و در مدار الافاضل گفته است شغال چهار باشد و سدری و نیم جو است و نیز گفته است قیراط یک حبه و چهار خمس حبه است پس شغال سی شش حبه باشد که چهار نیم باشد میشود و درم و دوازده قیراط باشد که است و یک حبه و سه حبه و نیم میشود پس درم و نیم باشد و یک حبه و سه خمس حبه باشد و شش حبه است و حبه بعرف صرفه آن هفت وزن است بر بیع است مسئله اگر طرف را یک درم داد و گفت نصف این فلووس نصف فقه مضروب بدو که وزن آن از وزن نیم درم یک حبه کم باشد و نیست زیرا که از برای بیع است لازم را بیع فاسد میشود و اگر گفت نصف این فلووس را نصف این فقه مضروب بدو که از وزن نیم درم یک حبه کم باشد فلووس صحیح میشود و در فقه فاسد گرد و در آنکه بیع شده است بخلاف اگر درم بصر داد و از برای بیع آن فقه فاسد بلکه گفت فلووس نیم درم و فقه مضروب که وزن آن از وزن نیم درم یک حبه کم باشد بدو رواست زیرا که این وزن را مثل این اعتبار میکنیم و باقی را متعلق به فلووس میگویم

باب اول فی رد و ترویج امامان و ائمه و اهل بیت علیهم السلام  
 فلووس بیست و دو انگ و آنچه مانده آن فزنی پس تقدیر فلووس بیست انگ مانده آن فلووس را که در بیع فلووس بیایند فلووس ضرر دهنی است و ازین تقدیر وزن معلوم میشود نه عدد و میگویم فلووس در بیع آنست که صرفه آن را بر بر آن شخص میدهند و آن معلوم است پس بیع رد و اوردن آن در بیع واجب شود بدانکه غیر از بیع شتر شغال است پس شغال بیست قیراط باشد و در صحاح قیراط نصف و انگ گفته است و و انگ را سدری هم و در مدار الافاضل گفته است شغال چهار باشد و سدری و نیم جو است و نیز گفته است قیراط یک حبه و چهار خمس حبه است پس شغال سی شش حبه باشد که چهار نیم باشد میشود و درم و دوازده قیراط باشد که است و یک حبه و سه حبه و نیم میشود پس درم و نیم باشد و یک حبه و سه خمس حبه باشد و شش حبه است و حبه بعرف صرفه آن هفت وزن است بر بیع است مسئله اگر طرف را یک درم داد و گفت نصف این فلووس نصف فقه مضروب بدو که وزن آن از وزن نیم درم یک حبه کم باشد و نیست زیرا که از برای بیع است لازم را بیع فاسد میشود و اگر گفت نصف این فلووس را نصف این فقه مضروب بدو که از وزن نیم درم یک حبه کم باشد فلووس صحیح میشود و در فقه فاسد گرد و در آنکه بیع شده است بخلاف اگر درم بصر داد و از برای بیع آن فقه فاسد بلکه گفت فلووس نیم درم و فقه مضروب که وزن آن از وزن نیم درم یک حبه کم باشد بدو رواست زیرا که این وزن را مثل این اعتبار میکنیم و باقی را متعلق به فلووس میگویم

النفس حصل و مطالعة در بین و نزدیک بعضی ضمومه فیه است و در بین زیرا که اگر در سن  
 ثابت گردد و اول اصح است بنا بر آنکه دین مکرر نمی شود یعنی بر فیه حاصل باقی نمی ماند و بعضی  
 میگوید پس اگر یکی او کرد و دیگری باقی نماند زیرا که از وی ترا او شود مستکفالت دو نوع است  
 کفالت نفس و کفالت مال اول منقده میشود بکفالت نفس شد نفس فلان با نیجه یعنی این است که بقیه  
 کرده میشود بان نفس او چون بر معین چنانچه بدن و روح و اس و مود و رقبه یا چیزی شایع چنانچه  
 نصف یا ثلث یا ربع یا خمس و غیر منقده میشود و بکفالت ضمائم شد نفس او یا بکفالت بر مین است  
 من است یعنی باین الفاظ تیرا یا حاکم حاصل میشود و در جامع الزم و میگوید یعنی اول آنست که لازم  
 است بر من حضار او و معنی ثانی آنکه ضمومه که در کفالت معتبر است بسوگن است و نیز منقده میشود  
 بکفالت من چون بر غیر یا قبیل یعنی بکفالت من لازم میشود و بکفالت مال بطلب بقبول له حضار و بقبول عنه بر  
 وقت اگر کفالت مطلق است و در وقت معین اگر کفالت مقید بوقت است پس اگر حاضر نکرد  
 حاکم قبیل اجبس بکنند و در جامع الزم و می آرند این وقتی است که معلوم باشد که بقبول عنه کجا است  
 و اگر مکان و می معلوم نیست حضار وی بر قبیل لازم نمی شود و حاکم او را اجبس بکنند و نیز در آن  
 که اگر قبیل دعوی کرد که بدیون غایب شده است و مکان می معلوم نیست و بر آن گواه آورده و در آن  
 زیرا مطالعه بقبول نمی ماند زیرا که غایب حکمیت است مسئله اگر بقبول عنه بر قبیل نفس از  
 کفالت بر نمی نشود و یعنی خلاص میگردد و حضار آن بر ذمه نمی ماند اگر بقبول عنه مالک باشد  
 مسئله چون قبیل نفس بقبول عنه یا بقبول له میگردد و مکانی است که بقبول له است یا بقبول عنه  
 و اگر در آنجا حاکم باشد از کفالت وی می شود حاجت نیست که بگوید بوسم من اکنون است یا بقبول نفس و  
 چنانچه کفالت شرط کرد که بقبول عنه در مجلس قاضی بقبول له یا بقبول له یا بقبول عنه پس اگر قبیل نفس و  
 و نیز در آنجا باز آید و در بعضی کفالتی جامع الزم و زیرا که بقبول بقبول له یا بقبول له یا بقبول عنه  
 و مجلس قاضی یا ندین من تقدیر اگر در شهری و دیگر جایی پیشه است که حضار آن در مجلس قاضی مقید و بقبول  
 بر می شود و اگر در بیاض پیشه است و نیز بانه بر می می دارند علی هم حصول مقید و مسئله اگر قبیل نفس شرط

"صحيح المحسن في غيره  
 مجازفة وبفضل ولا  
 يحسن الاسم  
 وان اختلفا جوده  
 وصياغة فان  
 مجازفة ثم علم المحدث  
 قبل المشرق مجازفة  
 القصر في مثل  
 مثل قبضة فلا بد  
 من در

و ان بگوید که من در مجلس قاضی بگفتم که بسیار دو در میان و یاد رسوا شد سیر و  
نمی شود نیز پیش می گویند که هر که شخصی دیگر را اجنبی که ده است بگفتم یعنی این وقتی است که  
زندان از قاضی دیدار باشد و اگر نه چون قاضی است بر می می شود زیرا که قاضی قدرت دارد که او  
را از زندان در مجلس خود حاضر بکند کسی را که وی بسبب آن در محنت حاضر گرداند مسئله  
اگر بگفتم عنه نفس خود را بگفتم که سیر و گفت سیرم نفس خود را از کفالت کیفیل یعنی گفت من  
حاضرم ویر از کفالت بری ساختم کیفیل از کفالت بر نشو مسئله اگر کیفیل بگوید  
او بگفتم عنه را بگفتم که سیر و چاکر خصوصیت تواند کرد کیفیل از کفالت بر نشو و اگر بگفتم  
قبول نکرده باشد کافی جامع الزمور مسئله اگر بگفتم که ببرد جایست مروضی او و اوست  
که کیفیل را با حنف بگفتم عنه مطالبه بکند در جامع الزمور است اگر دو وصی است و یکی  
سیر و دیگری را سیر که مطالبه بکند بجناب اگر وصی داشت جمع شدند وصی در مطالبه مقدم  
است مسئله اگر کیفیل نفس برین شرط که اگر فردا بگفتم عنه را حاضر نکند یا آنچه بروست  
ضامن باشد و فردا حاضر نکند ضامن میشود یا آنچه بروست بجناب اما شافعی و دلیل می و جوب  
از او در عهده مستطور است و نیز از برای عهده حصول سبب بر ابره کفالت نفس باقی است اما اگر مال  
را داد اگر دو سیر میشود زیرا که بگفتم را بگفتم عنه نفسی ندی کفالت متغیر فائده نباشد و اگر  
پیش از فردا بگفتم عنه بر کیفیل ضامن میشود مال معلوم را زیرا که شرط زمان که آن عدم حضور  
بگفتم عنه است در فردا تحقق شد مسئله اگر شخصی برزید و خود کرد که صد نیار ازین بره قرض  
و شخصی دیگر گفت من کیفیلم نفس برین شرط که اگر فردا ویر حاضر نکند آن صد نیار برین با کفالت صحیح  
شود اگر چه می صفت نیار را بر چوبی صحیح شود میان بگوید و اگر فردا زنده حاضر نکند صد نیار  
بکیفیل واجب شود اما مگر کفالت صحیح نمیشود اگر چه صفت نیار را بر چوبی بگوید که صد نیار ازین  
شود و وکیل او در بر مذکور است مسئله نزدیک نام قاضی جایز نیست که علی علیه السلام و جد و قصاصین  
و او زن بکند و نزدیک جایز نیست زیرا که قذف حق بعد از قصاص خاص حق بعد از قصاص عام و اگر است

و ان بگوید که من در مجلس قاضی بگفتم که بسیار دو در میان و یاد رسوا شد سیر و  
نمی شود نیز پیش می گویند که هر که شخصی دیگر را اجنبی که ده است بگفتم یعنی این وقتی است که  
زندان از قاضی دیدار باشد و اگر نه چون قاضی است بر می می شود زیرا که قاضی قدرت دارد که او  
را از زندان در مجلس خود حاضر بکند کسی را که وی بسبب آن در محنت حاضر گرداند مسئله  
اگر بگفتم عنه نفس خود را بگفتم که سیر و گفت سیرم نفس خود را از کفالت کیفیل یعنی گفت من  
حاضرم ویر از کفالت بری ساختم کیفیل از کفالت بر نشو مسئله اگر کیفیل بگوید  
او بگفتم عنه را بگفتم که سیر و چاکر خصوصیت تواند کرد کیفیل از کفالت بر نشو و اگر بگفتم  
قبول نکرده باشد کافی جامع الزمور مسئله اگر بگفتم که ببرد جایست مروضی او و اوست  
که کیفیل را با حنف بگفتم عنه مطالبه بکند در جامع الزمور است اگر دو وصی است و یکی  
سیر و دیگری را سیر که مطالبه بکند بجناب اگر وصی داشت جمع شدند وصی در مطالبه مقدم  
است مسئله اگر کیفیل نفس برین شرط که اگر فردا بگفتم عنه را حاضر نکند یا آنچه بروست  
ضامن باشد و فردا حاضر نکند ضامن میشود یا آنچه بروست بجناب اما شافعی و دلیل می و جوب  
از او در عهده مستطور است و نیز از برای عهده حصول سبب بر ابره کفالت نفس باقی است اما اگر مال  
را داد اگر دو سیر میشود زیرا که بگفتم را بگفتم عنه نفسی ندی کفالت متغیر فائده نباشد و اگر  
پیش از فردا بگفتم عنه بر کیفیل ضامن میشود مال معلوم را زیرا که شرط زمان که آن عدم حضور  
بگفتم عنه است در فردا تحقق شد مسئله اگر شخصی برزید و خود کرد که صد نیار ازین بره قرض  
و شخصی دیگر گفت من کیفیلم نفس برین شرط که اگر فردا ویر حاضر نکند آن صد نیار برین با کفالت صحیح  
شود اگر چه می صفت نیار را بر چوبی صحیح شود میان بگوید و اگر فردا زنده حاضر نکند صد نیار  
بکیفیل واجب شود اما مگر کفالت صحیح نمیشود اگر چه صفت نیار را بر چوبی بگوید که صد نیار ازین  
شود و وکیل او در بر مذکور است مسئله نزدیک نام قاضی جایز نیست که علی علیه السلام و جد و قصاصین  
و او زن بکند و نزدیک جایز نیست زیرا که قذف حق بعد از قصاص خاص حق بعد از قصاص عام و اگر است

و ان بگوید که من در مجلس قاضی بگفتم که بسیار دو در میان و یاد رسوا شد سیر و  
نمی شود نیز پیش می گویند که هر که شخصی دیگر را اجنبی که ده است بگفتم یعنی این وقتی است که  
زندان از قاضی دیدار باشد و اگر نه چون قاضی است بر می می شود زیرا که قاضی قدرت دارد که او  
را از زندان در مجلس خود حاضر بکند کسی را که وی بسبب آن در محنت حاضر گرداند مسئله  
اگر بگفتم عنه نفس خود را بگفتم که سیر و گفت سیرم نفس خود را از کفالت کیفیل یعنی گفت من  
حاضرم ویر از کفالت بری ساختم کیفیل از کفالت بر نشو مسئله اگر کیفیل بگوید  
او بگفتم عنه را بگفتم که سیر و چاکر خصوصیت تواند کرد کیفیل از کفالت بر نشو و اگر بگفتم  
قبول نکرده باشد کافی جامع الزمور مسئله اگر بگفتم که ببرد جایست مروضی او و اوست  
که کیفیل را با حنف بگفتم عنه مطالبه بکند در جامع الزمور است اگر دو وصی است و یکی  
سیر و دیگری را سیر که مطالبه بکند بجناب اگر وصی داشت جمع شدند وصی در مطالبه مقدم  
است مسئله اگر کیفیل نفس برین شرط که اگر فردا بگفتم عنه را حاضر نکند یا آنچه بروست  
ضامن باشد و فردا حاضر نکند ضامن میشود یا آنچه بروست بجناب اما شافعی و دلیل می و جوب  
از او در عهده مستطور است و نیز از برای عهده حصول سبب بر ابره کفالت نفس باقی است اما اگر مال  
را داد اگر دو سیر میشود زیرا که بگفتم را بگفتم عنه نفسی ندی کفالت متغیر فائده نباشد و اگر  
پیش از فردا بگفتم عنه بر کیفیل ضامن میشود مال معلوم را زیرا که شرط زمان که آن عدم حضور  
بگفتم عنه است در فردا تحقق شد مسئله اگر شخصی برزید و خود کرد که صد نیار ازین بره قرض  
و شخصی دیگر گفت من کیفیلم نفس برین شرط که اگر فردا ویر حاضر نکند آن صد نیار برین با کفالت صحیح  
شود اگر چه می صفت نیار را بر چوبی صحیح شود میان بگوید و اگر فردا زنده حاضر نکند صد نیار  
بکیفیل واجب شود اما مگر کفالت صحیح نمیشود اگر چه صفت نیار را بر چوبی بگوید که صد نیار ازین  
شود و وکیل او در بر مذکور است مسئله نزدیک نام قاضی جایز نیست که علی علیه السلام و جد و قصاصین  
و او زن بکند و نزدیک جایز نیست زیرا که قذف حق بعد از قصاص خاص حق بعد از قصاص عام و اگر است



فصل فی بیان اقسام قضا و کفالت و اقسام قضا و کفالت و اقسام قضا و کفالت

که لازم می باشد تا آنکه در حد و قضا و کفالت و اقسام قضا و کفالت و اقسام قضا و کفالت  
 پس بر قاضی واجب شد که مدعا علیه را در حد و قضا و کفالت و اقسام قضا و کفالت و اقسام قضا و کفالت  
 است پس واجب شد و اگر جوان مرد گردن نفس و یعنی بطریق ضعیف مدعا علیه خودش کفیل تقبل  
 صحیح است مسئله در حد و قضا و کفالت و اقسام قضا و کفالت و اقسام قضا و کفالت  
 یا یک گواه عدل که قاضی عدالت او را سید اندک و اسی بدین نزد یک نام مدعی باید تا آنکه  
 قاضی از مجلس قضایه مدعا علیه لازم بگیرد و بعد از آن اگر دو گواه عدل آورد مدعا ثابت شود و اگر  
 دو گواه مستور الحال یا یک گواه عدل آورد نزد یک نام مدعا علیه کفیل نگذرد بلکه تیار به قضا  
 او را در حد و قضا و کفالت و اقسام قضا و کفالت و اقسام قضا و کفالت و اقسام قضا و کفالت  
 باشد مسئله اگر دو شاهد در خارج کفیل گرفت در آن جا نیست زیرا که خارج دین است که سلطان مطالب  
 آنست نه خلاف آن که در حد و قضا و کفالت و اقسام قضا و کفالت و اقسام قضا و کفالت  
 کسی کفیل دیگر گرفت هر دو کفیل می باشد تا آنکه کفیل ثانی ترک کفیل اول بود مسئله کفالت مال  
 در دین صحیح است اگر چه مال مجهول باشد چنانچه گفت کفیل شدم مال که بر تو واجب بدانکه دین  
 صحیح است که ساقط نشود مگر به ادا کردن یا با برادر ادا کردن پس ل کتابت این صحیح باشد زیرا که  
 بخیر ساقط میشود مسئله اگر گفت آنچه دین میج ترا لاحق شود من کفیل آنم کفالت صحیح شود و این  
 ضمانت که یعنی ضمانت ادا و این می باشد و ضمانت استحقاق میگویند زیرا که اگر مدعی را شخصی بگریخت  
 شود کفیل بهایشتری ضمانت کرد و مسئله اگر معطلی کرد کفالت مال ابطع طایف مدعی تا سبب ضمانت  
 چنانچه گفت اگر نشین فلان فریضتی به ابریز از من ضمانت میگفت اگر چه بکنده چیزی از تو فلان ضمانت  
 انهم و یا گفت اگر فلانی چیز را از تو غصب کرد ضمانت آن بر من است و بعد از این صورتها کفالت صحیح شود  
 زیرا که بر این بنیاد است که هر کس ضمانت سبب شد بضمیمه مسئله اگر معطلی کرد کفالت مال ابطع  
 غیر طایفه ضمانت گفت اگر با و زو یا با برادران یا برادران کفیل مدعی ادا مال شد بر من واجب است تعلیق صحیح شد  
 مسئله اگر گفت کفیل مال که بر تو است صحیح شد و مال که بگوانان ثابت شود ضمانت کرد و اگر

و حد القضا و کفالت  
 شد علیه مستوران  
 فی حد و قضا و کفالت  
 و کذا ان شریع  
 علیه واحد  
 خدا تا لغایبی را  
 و صحیح است  
 و کذا تا با کمال  
 ۳۱  
 و کذا تا با کمال  
 کان و یا صیحا  
 تکلفت و قضا و کفالت  
 او مالک علیه او با  
 در کف فی بند این  
 و کذا تا با کمال  
 طایفه کفالت و کفالت  
 و کذا تا با کمال  
 و کذا تا با کمال

و کذا تا با کمال  
 و کذا تا با کمال  
 و کذا تا با کمال



بجنتس عن الالاف وان صالح بفضل مبرور بها حفظان ما يبر بادرن من لاسطاع ان يكتسب



در ملک اما اگر کسی درین راه بفیصل بطریق رسالت داده است که بطلب برده  
 درین فیصل محض اینست که مسئله اگر فیصل بال کفالت را بکفیل او کرده و کفیل آن تجارت کرده  
 حاصل شود آن شخص فیصل احوال طیب و خوب نیست تصدیق آن را که ملک است مسئله اگر  
 در پیمان گندم کفیل شد و کفیل آن بکفیل او اندوخته و کفیل آن فروزد آن شخص حاصل در آن شخص  
 کفیل را باشد لیکن مستحب است که وی آن را بکفیل او بکند زیرا که خوبست بکفالت بنا بر این  
 اصل باین متعلق است و لهذا اصل قول آنکه آنرا از کفیل گرفته و درین خود داد انما پس این خوبست  
 نزد ما در این معنی که معنی عمل کند چون پیمان گندم و خزان بخلاف درم دنیا که در آن  
 عمل نکند زیرا که تعیین شده چنانکه در مسئله سابق گذشت و نزدیک صاحبیه بر کفالت  
 نیست پس کردن مستحب باشد مسئله اگر اصل کفیل را امر کرده که برای من چاه بخرم و من عین  
 بزیاده از بها بجمع و بان باین ادا بکن پس کفیل چنان کرد جامه ملک کفیل شود زیرا که این کماله  
 فاسد است از بر عدم تعیین جاده بهمان آنچه بافع قطع گرفته است کفیل شد صورت آن  
 چنانست که کفیل جامه که قیمت آن ده درم است از بافع به باز ده درم خریده بده درم ش  
 شخصی و پس بخردم که کفیل خسارت کرده است کفیل باشد زیرا اصل زیرا که چون کفالت  
 روانه گشت قول اصل گویا که گفته بود کفیل را اگر چاه را بدها بخری بعد از آن بکند آن  
 بها بخرشی خسارت آنرا بمن ضامن ضامن می شود زیرا که این گفتن را در شرع اعتبار  
 ندانند هیچ عینه نیست که اگر شخصی از ناجری قرض حسنه بخواد و وی ندهد بلکه متاع بدهد  
 که زیاد باشد از قیمت آن چنانکه مذکور شد این بیع را عینه از آن بکند که بافع در آن عرض  
 کرده است ازین پس عین مسئله اگر گفتند با آنچه من بپردازم بخرم کفیل را گفت با آنچه قاضی  
 را بر عمر حکم کرده است آنرا من بخرم و عین مسئله بعد از آن که کفیل گواه آورد که من بپردازم  
 آنقدر حق او ایمن را بدهد زیرا که چون بپردازم بخرم و عین مسئله حکم قاضی است  
 یعنی گفت حکم قاضی نقد حق است بخرم و عین مسئله زیرا که کفیل شد با آنچه قاضی آن حکم کرد

در ملک اما اگر کسی درین راه بفیصل بطریق رسالت داده است که بطلب برده  
 درین فیصل محض اینست که مسئله اگر فیصل بال کفالت را بکفیل او کرده و کفیل آن تجارت کرده  
 حاصل شود آن شخص فیصل احوال طیب و خوب نیست تصدیق آن را که ملک است مسئله اگر  
 در پیمان گندم کفیل شد و کفیل آن بکفیل او اندوخته و کفیل آن فروزد آن شخص حاصل در آن شخص  
 کفیل را باشد لیکن مستحب است که وی آن را بکفیل او بکند زیرا که خوبست بکفالت بنا بر این  
 اصل باین متعلق است و لهذا اصل قول آنکه آنرا از کفیل گرفته و درین خود داد انما پس این خوبست  
 نزد ما در این معنی که معنی عمل کند چون پیمان گندم و خزان بخلاف درم دنیا که در آن  
 عمل نکند زیرا که تعیین شده چنانکه در مسئله سابق گذشت و نزدیک صاحبیه بر کفالت  
 نیست پس کردن مستحب باشد مسئله اگر اصل کفیل را امر کرده که برای من چاه بخرم و من عین  
 بزیاده از بها بجمع و بان باین ادا بکن پس کفیل چنان کرد جامه ملک کفیل شود زیرا که این کماله  
 فاسد است از بر عدم تعیین جاده بهمان آنچه بافع قطع گرفته است کفیل شد صورت آن  
 چنانست که کفیل جامه که قیمت آن ده درم است از بافع به باز ده درم خریده بده درم ش  
 شخصی و پس بخردم که کفیل خسارت کرده است کفیل باشد زیرا اصل زیرا که چون کفالت  
 روانه گشت قول اصل گویا که گفته بود کفیل را اگر چاه را بدها بخری بعد از آن بکند آن  
 بها بخرشی خسارت آنرا بمن ضامن ضامن می شود زیرا که این گفتن را در شرع اعتبار  
 ندانند هیچ عینه نیست که اگر شخصی از ناجری قرض حسنه بخواد و وی ندهد بلکه متاع بدهد  
 که زیاد باشد از قیمت آن چنانکه مذکور شد این بیع را عینه از آن بکند که بافع در آن عرض  
 کرده است ازین پس عین مسئله اگر گفتند با آنچه من بپردازم بخرم کفیل را گفت با آنچه قاضی  
 را بر عمر حکم کرده است آنرا من بخرم و عین مسئله بعد از آن که کفیل گواه آورد که من بپردازم  
 آنقدر حق او ایمن را بدهد زیرا که چون بپردازم بخرم و عین مسئله حکم قاضی است  
 یعنی گفت حکم قاضی نقد حق است بخرم و عین مسئله زیرا که کفیل شد با آنچه قاضی آن حکم کرد

نفسا  
 الملهه  
 الملهه





چنانکه در این کتاب است هر دو ضمان بطل بود زیرا که بهای پیش مضارب و قس امانت به او داده اند  
 ضمان نیست کذا فی الیهادیه پس ضمان تغیر خواهد داد حکم شرع را و بنا بر آنکه حق مطالبه مضارب و قس  
 پس بر آن تغیر ضمان بود و از خود مطالبه بها خواهد کرد و آن قسمت مسئله اگر دو شریک غلام  
 مشترک خود را بیک صفته فروختند و یکی حصه بها شریک دیگر را ضامن شد روانی باشد زیرا که اگر ضمان  
 با شرکت صحیح باشد ضامن قس میشود و اگر در حصه شریک صحیح شود در دین مثل او قبض قسمت  
 واقع شود و این جایز نیست زیرا که قسمت قس حسبی است کذا فی الیهادیه پس باید که در محل قس  
 باشد و در دین غیر محسوس اما اگر بدو صفته فروختند و هر یک یکی از حصه بها را دیگر را ضامن شد زیرا که  
 شرکت نامیده است بنا بر آنکه هر یک از حصه در اختیار گرفته است و در آن وقت قسمت قس است که در خارج ضامن شود  
 زیرا که خارج دین است چنانکه عقیدت است کفاله بالنقل گذشته است و نیز است که در حوادث  
 ضامن بدین باشد یا غیر حق حوادث سخی چنانکه گندن بهر و اجرت پاسبان فطیفة تجمیر  
 لشکر بر قبیله جوان بنابر آنکه دین است که مطالبه آن صحیح است و حوادث بغیر حق چنانچه  
 گرفتن خراج باطل در زمان انا در اول باتفاق است و در ثانی خلاست و فتوی نیست  
 که صحیح است زیرا که در حق مطالبه مثل دیون صحیح است تا آنکه اگر از اربع گرفته شود او را که بر  
 مالکین جمع بکند و نیز ضمان تقسیم است یعنی چون یکی از دو شریک طلب تقسیم کند جائز است  
 که شخصی بر تقسیم میان ایشان ضامن شود کذا فی جامع الزیور مسئله اگر شخصی گفت که من  
 باین کفیل لکن مطالبه بعد یکماه مطالب گفت مطالبه صفت حلول است قول قسیل بود  
 مقبول بود چنانکه اگر کسی اقرار کرد بدین موصول و مقوله گفت فی حال است مقبول مقوله باشد زیرا که  
 مقوله بعد از اقرار بدین موصول یا غیر مطالبه است و مقوله منکر است پس مقبول منکر باشد چنانکه گفته  
 زیرا که در کفالت دین نیست و مطالب خود مطالبه حال میکند و قسیل منکر است پس مقبول قسیل با  
 است که معنی صحیح باشد جائز است که مشتری ضامن را بخواهد بکند مگر آنکه قاضی بر دکر و با  
 بر این حکم کرده باشد زیرا که در مطالبه ردایت بجهت تحقیق بیع منقض نمی شود و اما که قاضی و

الحسين بن علي  
عليه السلام

افراز العباد من  
ما هو كذا علم  
بما ياتى كذا  
بما ياتى كذا  
بما ياتى كذا





احواله را بدو هم در حق است و محال علیه ملک آن در دست دینی از حواله برمی میشود و نیز  
 روستا حواله بر اینم مخصوصه یکس که بر نمی شود ملک آن در دست کسی زیرا که قریه خلف نیست مسئله  
 روستا حواله بدین محل محال علیه جائز نیست که محیل محال علیه مطالبه این دین بکنند زیرا که حق  
 محال باین متعلق شده بآنکه محال بر اینست مقرر خدا را آن محیل را این موت محیل در حواله  
 مطلق که مفید بود و دعوت غصب دین نباشد جائز نیست محیل اگر از محال علیه دعوت است  
 و مخصوص با او بر این مطالبه باین مسئله حواله باطل نمی شود بگرفتن محیل دین او مخصوص با او نیست  
 که نزدیک محال علیه او را اگر چه حواله مفید باشد زیرا که محیل را حق گرفتن نیست از محال علیه  
 بنا بر آنکه حق محال باین متعلق گرفته است پس اگر محال علیه محیل را ادعا می شود مسئله اگر  
 محال علیه محال بر این محال او را که بعد از آن از محیل آنرا طلب محیل گفت محال بر اینست  
 دین بوده است محال علیه آنرا بگوید و قول محال علیه قبول کردن الا اقرار نیست  
 از محال علیه زیرا که حواله جائز نیست بی اینکه محیل را بر محال علیه چیزی باشد مسئله اگر محال مایل را  
 از محال علیه گفت بعد از آن محیل آن مایل را از محال طلب نمود محال گفت مایل را که رفته  
 بود و او را کرده بود می محیل آنرا منکر شد پس قول محیل روستا حواله او را نمی شود از محیل بر این محال  
 بر محیل زیرا که حواله در کمال نیست مستعمل مسئله منقذ کرده یعنی قرض دادن شخصی مال خود  
 را در شهری تا در شهری دیگر از او بکند از او دفع خطره راه چنانچه در دیار متعارف است  
 که مردم سوال نمودند در شهری بفرمان میدهند و خطی که از آنست می نامند از ایشان نوشته  
 میگردد تا در شهر دیگر آن مال را از کسان ایشان بگیرند این فعل شان اگر بی کوی زیاده و در مال  
 کرده بود و با کسی بآراء حرام باشد که از اله باده کتاب است خصوصاً مسئله که مستحق شهادت  
 است مستحق شهادت باین فرقه باین ماک و در کوی مستحق قضایا مسئله واجب است که فاسق را  
 فاسق بکنند زیرا که گویا حواله بر او اگر کرد و نیز چنانچه روستا قبول کردن شهادت فاسق او است  
 که قبول نماید باین مسئله که فاسق عدل فاسق گشت در ظاهر باینست مستحق عزل می شود و علیه

مطلقاً  
 الکفیل حلال و اذا  
 ادعی لا یرج  
 علی العبد الا بعد  
 غفقه و لو ادعی  
 رقبه بعد فکفل  
 به اصل فانت  
 العبد فیه ان یک  
 انه لا یضمن الکفیل  
 سنه  
 فیه و سنه  
 عن عبده جبه  
 او عن عبده  
 عن سید  
 عن اوس بن  
 فاسق الا بعد  
 علی الجحد  
 باب الجحد  
 فی فصل ازین  
 منج تالی زنده  
 وضع فی الکفیل  
 و فی فصل ازین  
 وضع فی الکفیل  
 و فی فصل ازین  
 وضع فی الکفیل

فصل فی الکفیل  
 و فی فصل ازین  
 وضع فی الکفیل  
 و فی فصل ازین  
 وضع فی الکفیل



مشائخ و بزرگان بعضی مشایخ معزول میگردد مسئله فاضی باید که مجتهدان و در جامع الرموز  
 می آید واجب است که فاضی عالم بقضا باشد و موقوف آن بر توبت از امام ابو یوسف که نزدیک از مجتهد  
 متوفی است است مسئله اگر جابل را فاضی در عهد و نزدیک امام شافعی نسبت که جابل را با فاضل  
 را فاضی بکنند بدانکه احتیاط و قول امام شافعی است اما درین اگر علم و قدرت را شرط قضا کنیم قضا  
 بالکلیه تصرف گردد و شرف و واقع شود که آن عظم است از آنچه ضرر از باید که مسئله در آید  
 که برای قضا و قدره اولی را اختیار بکنند بقول علیه السلام من قبلنا تا خلافتی علیه  
 بود اولی منه فقده خان اسد و رسول و جماعه المسلمین فی الهدایه مسئله نباید که کسی را  
 قضا کند مگر او را طلب آن یا پذیرا که نفس او را به بسوخت و در جامع الرموز می آید و مقبول است  
 ابن عمر رضی الله عنهما که از حد استعنا به خواهم از آنکه مرا فاضی کنند و اگر کسی اسیر فاضلی شود  
 فرشته نازل میشود و بگوید این میگردد چنانچه باید از بنی علیه السلام من قبلنا مقبول  
 است مسئله باید که نیست فاضی شدن کسی اگر اعتماد دارد بر عدل خود و مرغران اگر است  
 مسئله کسی که فاضی گردید طلب کند و یوان فاضی معزول یعنی خریطه را که در آن محکوم و  
 سبقت و جرات لازم بگیرد و محسوس اگر اقرار بجنح میکند و اگر منکر است اقرار فاضی معزول ابروی  
 اعتبار کند تا آنکه دو گواه بران گواهی ندهند زیرا که فاضی معزول بعد از عزل کاحد منکر  
 شدن است و گواهی یک کس شرع مقبول نیست مسئله اگر محسوس منکر است و مدعی نیست که  
 بر گواه بیار فاضی چند روز در شهر مبادی کند که بر کرا بر فلان بن فلان مجهول و دعوی  
 باشد و مجلس قضا حاضر شود چون هر کس حاضر شود ویرا و اگر دکانی حاشیه اجمالی مسئله  
 فاضی مرا امتداد در حاصل وقت بگوید اسیر فلان یا با اقرار از می بد عمل کند اگر دسی پیدا زان  
 منکر شود فاضی معزول که نتوانست فلان ابوی پیره ام قبول معزول را اعتبار نکنند مگر آنکه  
 دسی اقرار بکنند مسئله فاضلی را برای حکم کردن در مسجد جامع ظاهر میشود بنشیند تا مردم  
 از هر قسم برای رفع خصومات بیایند و نزدیک امام شافعی برای حکم در مسجد بنشیند مسئله

نصف اولی  
 احسان و حفظه  
 بنیت علیها و فاضلی  
 تجلیس الفاضلی  
 رایا و الفاضلی  
 بالکلیه و الموقوف  
 ریا المخیال علیه  
 سبقت و بلخصه  
 و ریا سبقت  
 و از فاضلی  
 ۵۱  
 الحاکم بالکلیه و اولی  
 او الفاضلی  
 الجبل المخیال علیه  
 مع ان المخیال بانو  
 لعزنا و المخیال  
 مونه و ان لم یفقد  
 لشیء من المظالمه  
 ولا یقبل الحاکم  
 باقعه مله  
 المخیال  
 و از اطلب  
 المخیال علیه  
 المخیال

کتاب فی الفقه فی المسائل  
 فی المسائل فی الفقه فی المسائل  
 فی المسائل فی الفقه فی المسائل

که اگر مشرک و جاهل در مسجدی خواهد بود و دلیل با شستن نیست و نیز قضا عبادت است  
 مشرک باعتبار اعتقاد است نه باعتبار ظاهر و جاهل در مسجد داخل نخواهد شد بلکه بر مسجد استاده و خصوص  
 خود را فیصل خواهد کرد مسئله اگر قاضی حادثه شسته حکم کند مرد و دم آمدن آن زن بدست  
 و کفایت کند در مسجد با دومی شستند یا یکدیگر خانه یا خود بنشانند تا از آلودگی غلظت اخذ شود و شستن بری  
 باشد کفایت می کند قاضی را نباید که مرد یا کسی قبول کند زیرا که چون بدیدار در راه را  
 او از روی پیروی و دیگر از دومی محرم یا از کسی که عاده کرده باشد بدیدار او یکدیگر شستن  
 از قضا شدن او اما بقدر هر چه می تواند کمتر از آن را اگر نیاورد قبول نکند یا خود نیز شستن آن نیاورد  
 کند کفایتی جامع الزم و اگر دومی محرم و کسی که عادت کرده است بدیدار او شستن قضا  
 یکسری محرم و از نماز ایشان نیز قبول نکند مسئله قاضی در دعوت حاضر نشود و اگر آنکه دعوت عام  
 باشد یعنی خاص براتی قاضی نباشد چنانچه اگر مضیف اند که قاضی حاضر شود مجلس طعام بکند و دم  
 چون وقت عرس یا ختنه است و نزدیک امام محمد اگر دعوت خاص و قریب قبول کند چنانچه  
 بدیدار او نمی قبول میکند و در کفایت است اگر مضیف اهل خصوص است قریب باشد یا غیر قریب  
 عام باشد یا خاص و قبول نکند مسئله قاضی بر جازه مسلم حاضر شود و رضی اگر اهل خصوص است  
 نباشد عبادت کند زیرا که مسلم را بر مسلم شستن حق است اگر یکی را ترک کند حتی که واجب بود  
 ترک کرده باشد دعوت او را قبول نماید و در مرض او را عبادت کند و بر جازه و حاضر شود  
 و بر کد سلام بکند و اگر نپذیرد او را بپذیرد و عطفه او را جواب دهد شستن در کفایت از رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم منقول است که کافی مسئله اگر در خصم پیش قاضی رود و شستن و توجیه نمودن  
 با ایشان یکسان سلوک کند با یکی سخن بپایان گوید و ضیافت یکی نکند و با یکی نخند و با یکی  
 مزاج نکند و بجانب بی اشارت نکند و او را حجت نیانورد مسئله اگر چه است که شاید تلقین  
 شستن با کفایت چنانچه بگوید اما چنین ایمنی بپذیرد و امام ابو یوسف این را مستحسن دانسته است در جای که محل  
 جهت نباشد چنانچه شستن بی استناد و زیاده از حد نشود و باید چنانکه لفظ شهادت را ترک کرد

کتاب فی الفقه فی المسائل  
 فی المسائل فی الفقه فی المسائل  
 فی المسائل فی الفقه فی المسائل

کتاب فی الفقه فی المسائل  
 فی المسائل فی الفقه فی المسائل  
 فی المسائل فی الفقه فی المسائل

کتاب فی الفقه فی المسائل  
 فی المسائل فی الفقه فی المسائل  
 فی المسائل فی الفقه فی المسائل



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الطاهرين

شیخ حسن است که آنکه نزدیک امام ابو یوسف در غلام ای کتاب القاضی قبول کند خلافت  
در کتیر که قبول نباید کرد چنانچه در حاشیه جلیست کتیر کتاب القاضی چنین است که شواهدی  
لاهور بقاضی سرسند بنویسد که دو شاگرد فلان و فلان بحضور گواهی دادند که غلام زید که نام وی  
سبارک است و جلیست چنین و چنانست از مالک و دیگر خجسته پسندیده در بدو افتاده است الی آخر  
و بر آن مهر خود مکنه چون این کتاب القاضی شهر سرسند بنویسد که غلام حاضر کند و کتاب القاضی  
بکشید و بشرا فلان پس اگر غلام را چنان که گفته است بنیاد ویران کرد و اگر مانند مکتوب یا بد  
پس نیست که خصم بلا شود و اگر نه قاضی غلام را بعد از حکم بدارد و از مدعی غلام  
کفیل بگیرد و یک چیز را در گردن غلام بیاورد و بر آن مهر کند تا مدعی گواهی دهد که غلام  
باشد و بقاضی لاهور جوابت و بنویسد که آن غلام افریده شده است چون تا سرسند بقا  
برسد گواهی دهد که غلام گواهی داده بودند حاضر کند تا مدعی گواهی بدهد و بجا بیاید و اشرار کنند  
که این ملک نیست لیکن بر حکم بکشید زیرا که خصم غایب است بعد از آن که سرسند بنویسد گواهی  
بخصوص آن غلام گواهی دادند تا قاضی سرسند حکم بکند و کفیل از کفالت آن خلاص شود مسئله منقول  
است از امام محمد که منقول نیز کتاب القاضی قبول کند و علیه التاخرون و در حاشیه جلیست و علیه التا  
و در جامع المنور می در دست کتاب القاضی در باب نکاح و در بیان منصوص و مضاربت و منقول  
و عقار کمانی الارباکی غیره مسئله واجب است که کتاب القاضی اگر گواهی بخواند و بخصم اشیان مهر کند و  
بایشان بپا و امام ابو یوسف ازین هیچ چیز شرط نمیکند زیرا که نزدیک و اگر گواهی گفت ایشان که این  
غست و مهرت کفالت میکند و نیز از امام ابو یوسف مروی است که هر شرط نیست مایه گویم که کتاب  
در مدعی شافعی باید داد که هر شرط است و اگر در گواهی بدهد تا بگوید باید داد که هر شرط نیست  
مسئله چون کتاب القاضی بقاضی بکتوب الله رسانند وی از قبول نکند مگر بخصم و  
بگو ای مدعی و در آن قبی که گواهی داد که این کتاب القاضی است و بخواهد این کتاب را بخواند  
است و مهر کرده باشد پس قاضی از بکشید و در خصم بخواند و در آن بکتوب خصم ایان لازم میگرد

در شرط حال  
المجوسین من اقرقی  
او قامت به عید  
بینه الزند و لایحل  
بقول المرحول  
والایمان دی علیه  
ثم یحلی بیدایدها  
استظهر فی آخره و یأخذ  
۵۴  
سند فیما یجب  
فی الودع غلات  
و الاوقات  
او بجز از مدعی  
لا قبول المقتول  
الا لیس فیها  
بالتسبیح  
جلیست  
جلیست  
و احاطت باصل  
و در حاشیه داره  
و ازین قبیله

و این





فصل اول در بیان اختلاف اجماع  
 فصل اول در بیان اختلاف اجماع  
 فصل اول در بیان اختلاف اجماع

لاختی مذوقی من مسیله سحریت یا مخالف اجماع باشد چنانکه حکم کردن بحال او منتهی سازد بلکه صحابرضی الله تعالی عنهم اجمع کرده اند بر سناد این پس حاصل نیست که چون قاضی در مسئله مختلفه موافق و مخالف حکم کرد و در مسیله که این مسئله مختلفه نیست حکم می جمع علیه میگردد و هر قاضی دیگر آن واجب نبود و اگر خلاف آن حکم کرد بیان این می آید و اگر قاضی اختلاف این مسئله نموده اند و حکم می اختلاف مشایخ است و نیز اگر در نفس مسئله اختلاف نیست اما در حکم کردن بر آن اختلاف است چون حکم کردن بر غائب این حکم جمع علیه میگردد و مگر این حکم را پیش قاضی دیگر بر ند و دومی امضا آن بکنند پس در نیوقت جمع علیه میگردد پس بعد امضا بر این اگر پیش قاضی دیگر بر ند بقیه آن حکم بروی واجب نشود و مسئله در جمهوریت که بر آن اجماع جمهوریت باشد بعضی معتقدند در اصول فقه می آرند و علی را اختلاف است و اما در اجماع با اتفاق اکثر مجتهدان منعقد میشود یا اتفاق همه در میان است که اتفاق اکثر کافی بود پس در مقابله اتفاق اکثر خلاف اصل معتبر نباشد تا اختلاف اجماع لازم نیاید و در ترتیب اصول فقه ترجیح داده اند اتفاق همه یعنی اجماع منعقد میشود با اتفاق همه پس اختلاف اصل در مقابله اکثر معتبر باشد زیرا که یکی از اصحابه رضوان الله علیهم اجمعین بیان است که مخالف میشود جمع کثیر را و ایشان می گفتند که ما را تو اکثریم بلکه مخالف و دومی اعتبار رسیدن کثیر در بدایه است که متر اختلاف اصول است یعنی صحاب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین پس در این امر است که اختلاف اصول شرط نیست تا آنکه مشایخ فقهی معتقد باشند که مسئله که شخصی در فقه می بیان می کند چیزی را سبب معین چون شرایا مصالح و قاضی بر آن حکم نموده و نزدیکان هم در ظاهر و باطن حکم دینی نماند شود اگر چه تشبیه در نوع باشد و نزدیکان باید نماند شود و علی القوم می کافی جامع الزم و پس هم نشین می گرد که کثرتی را بملک مطلق یعنی معین که سبب ملک و بران حوی گوایان و در گراستی اند و تا آن بران حکم کرد و بطریق دیگر سبب را با اجماع روا نمود زیرا که سبب ملک امین است مسئله اگر شخصی بر دینی گوایان زد و در آن روز که این را نزدیک گوشت و قاضی بر آن حکم نمود نزدیک نام و دومی آن را در اصل باشد زیرا که نزدیک ایشان ظاهر و باطن حکم دینی نماند شود و نزدیک صلح در ظاهر و باطن نشین

فصل اول در بیان اختلاف اجماع  
 فصل اول در بیان اختلاف اجماع  
 فصل اول در بیان اختلاف اجماع

فصل اول در بیان اختلاف اجماع  
 فصل اول در بیان اختلاف اجماع  
 فصل اول در بیان اختلاف اجماع

فصل اول در بیان اختلاف اجماع  
 فصل اول در بیان اختلاف اجماع  
 فصل اول در بیان اختلاف اجماع















چنانچه در حاشیه است و نزدیک امام رفیع تر از مال واقع شود زیرا که لفظ مطلق است و  
 میگویند ایجاب عبد را با ایجاب الله که چنانچه در قول الله تعالی خدا من اموالهم صدقه محکم  
 صدقه مال مطلق است بعضی آن همچنین در قول عبد حکم صدق ایشان مال مطلق و اگر کسی بعضی  
 مال او که از خیرش زکوة باشد پس اگر دانی مال زکوة خیری دیگر ندارد قوت خود از آن نگاه دارد  
 تا محتاج سوال نشود و بپای فقر تصدق کند چون باز مالک شود و بعد از آن نگاه داشته بود نیز  
 نماید و بقول بعضی پیشه در برای خود برای عیال خود قوت یک نوره نگاه دارد و مستغنی شود  
 کسی که او را چیزی حاصل میشود چون کرایه یا اجرت تا رسیدن حاصل بقدر احتیاج خود  
 نگاه دارد اکثر آن یکماه است و از آن بعد احتیاج را تا رسیدن حاصل عبت نگاه دارد و اکثر  
 آن یکسال است و صاحب تجارت یا محتاج الیه تا رسیدن مال تجارت نگاه دارد مسئله اگر  
 گفت فلان ادعوی کردم و دومی بعد از موت موصی چیزی را از ترکه موصی خواست و جانت هیچ  
 آن اگر چیزی نمیداند که ما ادعوی کرده است بخت اگر شخص را وکیل بپس کرد و دیر که نیست  
 جانتست که آن شخص چیزی را مال موکل نفرو و نزدیک امام ابو یوسف و دیگران نیز جانتست  
 مسئله اگر موکل وکیل خود را عزل کرد و یک شخص عمل بیاورد کس مستور الحال وکیل ابان  
 خیر کرده جانتست هر وکیل را که بعد از این مال موکل تصرف نماید اگر چه بیواسطه باشد یا یک  
 کس مستور الحال باشد اعتبار نیست اما در صحت و کمال شرط نیست که خبر عدل باشد یا و ذوق  
 مستور الحال بود پس اگر شخصی آنک فاسق خبر او که فلانی را وکیل بپس کرده است و خبری را  
 از مال او خواست جانتست هیچ آن مسئله اگر غلامی بنظر جانتست کرد و بعد از آن بگریز مال بیاورد  
 مستور الحال پیدا و اسجانتست وی خبر او بعد از اخبار رسیدن آن غلام را جانتست خبر جانتست  
 برسد لازم شود زیرا که در دفع غلام یا فدی جانتست او را اختیار بود چون غلام او فروخته یا بفی  
 زیرا که در دفع غلام او آن شخصانند مسئله اگر شخصی خانه یا فروخت و بعد از آن بگریز مال بیاورد  
 به شخص خبر رسانید و وی سکوت کرد و سکوت وی تسلیم باشد همچنان که در دفع غلام و جانتست

و چون بعضی  
 از فقهاء  
 گفته اند  
 که اگر کسی  
 مال او را  
 بگریز مال  
 بیاورد  
 و وی سکوت  
 کند و سکوت  
 وی تسلیم  
 باشد  
 همچنان  
 که در دفع  
 غلام و  
 جانتست  
 علی آفرین  
 و او را

نظر اکثر  
 علماء  
 که اگر کسی  
 مال او را  
 بگریز مال  
 بیاورد  
 و وی سکوت  
 کند و سکوت  
 وی تسلیم  
 باشد  
 همچنان  
 که در دفع  
 غلام و  
 جانتست

در این باب از کتاب الفقه فی المسائل

کردند بعد از آن یک عدد یا دو دستور الحال برمی خیزد و دومی سکوت کرد سکوت و بی خبری بود  
مسئله اگر جری در درج حرب سلطان شد و یا یک سال مثل ساجات از اسلام مهاجرت نمود بعد از آن  
یک سال یا دو دستور الحال بوجوب نماز و زکوة و باقی شرائع بومی خبر کرد از وقت شدن همه  
بر روی او حجت و قضاء گذشت لازم نیاید مسئله اگر قاضی غلام مدیون را برای قرضدار آن فروخته  
بهار آنرا قرض داد آورد بعد از آن دست قاضی آن بهار ضائع شد و غلام آن شخص دیگر آمد  
یا پیش از قبض مشتری غلام ببرد قاضی ضمانت نمود زیرا که رجوع بر قاضی مستحق نیست پس ضمانت  
ضامن باشد زیرا که قاضی از برای ایشان فروخته است و اگر وصی امر قاضی غلام را از برای فروخته  
فرو بعد از آن آن غلام مستحق شد یا پیش از قبض مشتری ببرد بهادر دست وصی ضائع شد مشتری  
بر وصی رجوع کند زیرا که وصی عاقد است پس رجوع بر روی باشد و وصی قرضدار آن رجوع  
نکند زیرا که از برای ایشان فروخته است مسئله قاضی عالم عادل شخصی گفت که من حکم کرده ام  
بقطع ید زید تو دست و ید ابراهیم دست است و اگر دست زید را بر دوا گرفته است این را  
قاضی عادل جابل قول در تصدیق کند و سبب آنرا پسندد پس اگر حکم خود را بحسب شرع  
نیک تفسیر کرد و خیال خود گفت مثل آنکه در یک صحن سحبه ثابت شد که این پادشاه محفوظی شبیه  
بقدر تضایب و زویدین است پس جائز است که دست و ید ابراهیم را اگر بگوید من قول اتامنی  
که عادل نیست عالم باشد یا جابل بود قبول نکند بگراند حکم را معاینه کند از برای تمجید خطا  
بنابر جمل و تهمت جنایت بنابر شق کما هو فی الیهایه و همچنین حکم است در جرم و ضرب مسئله  
اگر قاضی مغرول مزید را گفت که دست و تضایب را در دم بر تو برای بگر حکم کرده بودم  
و در همان صحن آن را از آن گرفته به بگرداوم یا گفت سحی شرع در حین تضایب قطع دست تو  
حکم کرده ام و زیاده تر از آن که در بودن حکم در حین قضا لیکن گفت این حکم تو بظلم تو بود و قول قاضی  
را تصدیق کند زیرا که چون زید بگفتن حال در حین قضا و قطع زید در آن صحن قرار کرد  
قول قاضی معتبر بود بنابر آنکه ظاهر آنست که قاضی بظلم حکم نکند اما اگر بدون آنرا

مسئله اگر جری در درج حرب سلطان شد و یا یک سال مثل ساجات از اسلام مهاجرت نمود بعد از آن  
یک سال یا دو دستور الحال بوجوب نماز و زکوة و باقی شرائع بومی خبر کرد از وقت شدن همه  
بر روی او حجت و قضاء گذشت لازم نیاید مسئله اگر قاضی غلام مدیون را برای قرضدار آن فروخته  
بهار آنرا قرض داد آورد بعد از آن دست قاضی آن بهار ضائع شد و غلام آن شخص دیگر آمد  
یا پیش از قبض مشتری غلام ببرد قاضی ضمانت نمود زیرا که رجوع بر قاضی مستحق نیست پس ضمانت  
ضامن باشد زیرا که قاضی از برای ایشان فروخته است و اگر وصی امر قاضی غلام را از برای فروخته  
فرو بعد از آن آن غلام مستحق شد یا پیش از قبض مشتری ببرد بهادر دست وصی ضائع شد مشتری  
بر وصی رجوع کند زیرا که وصی عاقد است پس رجوع بر روی باشد و وصی قرضدار آن رجوع  
نکند زیرا که از برای ایشان فروخته است مسئله قاضی عالم عادل شخصی گفت که من حکم کرده ام  
بقطع ید زید تو دست و ید ابراهیم دست است و اگر دست زید را بر دوا گرفته است این را  
قاضی عادل جابل قول در تصدیق کند و سبب آنرا پسندد پس اگر حکم خود را بحسب شرع  
نیک تفسیر کرد و خیال خود گفت مثل آنکه در یک صحن سحبه ثابت شد که این پادشاه محفوظی شبیه  
بقدر تضایب و زویدین است پس جائز است که دست و ید ابراهیم را اگر بگوید من قول اتامنی  
که عادل نیست عالم باشد یا جابل بود قبول نکند بگراند حکم را معاینه کند از برای تمجید خطا  
بنابر جمل و تهمت جنایت بنابر شق کما هو فی الیهایه و همچنین حکم است در جرم و ضرب مسئله  
اگر قاضی مغرول مزید را گفت که دست و تضایب را در دم بر تو برای بگر حکم کرده بودم  
و در همان صحن آن را از آن گرفته به بگرداوم یا گفت سحی شرع در حین تضایب قطع دست تو  
حکم کرده ام و زیاده تر از آن که در بودن حکم در حین قضا لیکن گفت این حکم تو بظلم تو بود و قول قاضی  
را تصدیق کند زیرا که چون زید بگفتن حال در حین قضا و قطع زید در آن صحن قرار کرد  
قول قاضی معتبر بود بنابر آنکه ظاهر آنست که قاضی بظلم حکم نکند اما اگر بدون آنرا

در این

در این باب از کتاب الفقه فی المسائل

در زمان آنکه آنرا رد کرد گفت این فعل اینست که تصدیق کرده بودی یا گفت بعد از آن که کرده و در آن گواه بودی  
 قاضی بطل باشد اگر گواه ندارد قول قاضی تبرید و کتاب الشهادة والرجوع عنها مسلم  
 شهادت و شریع اخبار حق است بر غیر خود و دیگر و دعوی اخبار حق است بر می نفس و دیگر و قول قاضی  
 سخن است بر می غیر نفس خود مسئله شهادت و حقیقت و اگر دعوی آنرا طلب کند آنکه دعوی احکام  
 نباشد پس طلب مع شهادت واجب گرد و قاضی حق تلف نشود مگرانی حاشیه ای مسلم  
 شهادت در حد و فصل است بنا بر قول علیه السلام من علی مسلم ستر الله تعالى علیه فی الدنیا  
 والاخرة و بنا بر آنکه عزمه ستر است که ستر حق تعالی است و الله تعالی غنی عن العالمین که آنی  
 حاشیه ای مسلم پس شهادت و قهر چنانکه گوییم هر که مال طلاق را گرفته است تا حق مالک ضایع نشود  
 نه آنکه گویند و میبایست مال را تا حد و فصل شود مسئله نصاب شهادت بر نمی آید هر چه است و بر می آید  
 و حد و فصل هر دو از آن بکارت و ولادت و حیوانی که بر آن دان میطلوع نشود و دیگران است  
 نه جلا عیو که بر آن دان میطلوع نشود چون گشت زاید در آن شهادت زکات نکرده و در آن مال  
 باشد یا غیر مال چون طلاق و طلاق و وکالت و وصیت و وراثت یا مردن بجلال امام شریک است که  
 از دیگران و غیر مال شهادت و قهر نیست اگر چه با مردن یا با دیگر در قسم نام گذارد است و لفظ شهادت  
 تنها یک است از آنکه جواب فعل شهادت شرط است نه از آنکه صحت قبول آن پس بر قاضی واجب نیست که شهادت  
 غیر قبول را قبول کند و اگر قبول کرد و بر آن حکم فرمود و او باشد در حاشیه ای مسلم که شهادت است که  
 حاشیه ای مسلم و اگر شهادت را قبول و قبول بعضی اقرب است از آنکه مقتدر است شهادت مسئله اگر شهادت لفظ  
 شهادت را ترک کرد و گفت میبایست که گفت مرا یقین است قاضی شهادت او را قبول کند مسئله بی طعن مسلم  
 قاضی که مانع از آنست که آنرا قبول نکند اگر در حد و فصل قهر است و در حد و فصل قهر است و در حد و فصل قهر است  
 بیعتی فی مانع و بیعتی که مانع از آنست که آنرا قبول نکند اگر در حد و فصل قهر است و در حد و فصل قهر است  
 آنکه بیعتی مانع از آنست که آنرا قبول نکند اگر در حد و فصل قهر است و در حد و فصل قهر است  
 اگر کسی مترشاه را گفت و میبایست که بیعتی که مانع از آنست که آنرا قبول نکند اگر در حد و فصل قهر است

۶۵

اینست که تصدیق کرده بودی یا گفت بعد از آن که کرده و در آن گواه بودی  
 قاضی بطل باشد اگر گواه ندارد قول قاضی تبرید و کتاب الشهادة والرجوع عنها مسلم  
 شهادت و شریع اخبار حق است بر غیر خود و دیگر و دعوی اخبار حق است بر می نفس و دیگر و قول قاضی  
 سخن است بر می غیر نفس خود مسئله شهادت و حقیقت و اگر دعوی آنرا طلب کند آنکه دعوی احکام  
 نباشد پس طلب مع شهادت واجب گرد و قاضی حق تلف نشود مگرانی حاشیه ای مسلم  
 شهادت در حد و فصل است بنا بر قول علیه السلام من علی مسلم ستر الله تعالى علیه فی الدنیا  
 والاخرة و بنا بر آنکه عزمه ستر است که ستر حق تعالی است و الله تعالی غنی عن العالمین که آنی  
 حاشیه ای مسلم پس شهادت و قهر چنانکه گوییم هر که مال طلاق را گرفته است تا حق مالک ضایع نشود  
 نه آنکه گویند و میبایست مال را تا حد و فصل شود مسئله نصاب شهادت بر نمی آید هر چه است و بر می آید  
 و حد و فصل هر دو از آن بکارت و ولادت و حیوانی که بر آن دان میطلوع نشود و دیگران است  
 نه جلا عیو که بر آن دان میطلوع نشود چون گشت زاید در آن شهادت زکات نکرده و در آن مال  
 باشد یا غیر مال چون طلاق و طلاق و وکالت و وصیت و وراثت یا مردن بجلال امام شریک است که  
 از دیگران و غیر مال شهادت و قهر نیست اگر چه با مردن یا با دیگر در قسم نام گذارد است و لفظ شهادت  
 تنها یک است از آنکه جواب فعل شهادت شرط است نه از آنکه صحت قبول آن پس بر قاضی واجب نیست که شهادت  
 غیر قبول را قبول کند و اگر قبول کرد و بر آن حکم فرمود و او باشد در حاشیه ای مسلم که شهادت است که  
 حاشیه ای مسلم و اگر شهادت را قبول و قبول بعضی اقرب است از آنکه مقتدر است شهادت مسئله اگر شهادت لفظ  
 شهادت را ترک کرد و گفت میبایست که گفت مرا یقین است قاضی شهادت او را قبول کند مسئله بی طعن مسلم  
 قاضی که مانع از آنست که آنرا قبول نکند اگر در حد و فصل قهر است و در حد و فصل قهر است  
 بیعتی فی مانع و بیعتی که مانع از آنست که آنرا قبول نکند اگر در حد و فصل قهر است و در حد و فصل قهر است  
 آنکه بیعتی مانع از آنست که آنرا قبول نکند اگر در حد و فصل قهر است و در حد و فصل قهر است  
 اگر کسی مترشاه را گفت و میبایست که بیعتی که مانع از آنست که آنرا قبول نکند اگر در حد و فصل قهر است



[illegible]

شتماني الجاهل  
 ويقول في السيرة  
 اخذ لاسرق شرط  
 فلنفي ارجو ريان  
 وللقصاص في قصه  
 ربحان كذا لاداة  
 وحبوب لمن رما  
 لا يطع عليه الرجال  
 امرأة وكذا التي شتم

المحورون في  
الصلوة لا يقرأون  
وقد جاء في حديث  
ابن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم  
أنه قال من قرأ سورة الفاتحة  
في كل صلاة كان له بها أجر يومئذ  
واطلعت دار الكرامة  
والوصية  
والتسليم  
الحمد لله الذي



در مخالفت با سید بن طاووس در وجوب نماز که فرموده است در یک امام مالک اما سید بن طاووس  
 که این می باشد است مسئله که اینست سید بن طاووس که از یک و از یک اما اگر در یک است سید بن  
 ترک در کوفی یکی بر دیگر و اینها و نیز و اینها که اینست سید بن طاووس که از یک و از یک اما اگر در یک است سید بن  
 مسئله که اینست سید بن طاووس که از یک و از یک اما اگر در یک است سید بن طاووس که از یک و از یک اما اگر در یک است سید بن  
 چنین که دروغ نخواهد گفت مسئله که گاه عدل کسی است که از یک یا از اعتبار کند و در صفا میرساند  
 زیرا که اصرار بر صغیر کسیر است احسانت او از سیات او غالب باشد زیرا که صغیر که نگاه واق شود  
 عدالت نمی برد و از خیال ضعیف که در نوات او است که اعتبار نماید بر خاچه در خوردن بر طاق  
 و بول کردن بر سر راه بدانکه علماء را در تفسیر کتبی اختلاف است نزدیک بعضی مفت اند یکی ثبوت بخدا  
 و دوم که حق از جنگ کفار اگر یک کس و گس زد که انی سوم عقود الدین چهارم عقل نفس غیر شرع  
 پنجم سلطان و نه نسبت ششم نه که در حقیم خمر خوردن و نزدیک بعضی خمر در حقیم خمر خوردن و نزدیک  
 سبب نیز از کما یحتمل و در حدیث آمده است اجتنبوا سبع الملوکات ای المملکات اشکره بالله تعالی  
 و اسحر و قتل النفس التي حرم الله لا باقی و اکل الربا و اکل مال الیتیم و التولی عیم الرحیف و قتل النفس  
 المومنات الخافلات ای شتمها و نیز فرموده است پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام الکبار الا شرک  
 بالله تعالی و حقوق الوالدین قتل النفس المؤمنة الخمس ای الکاذب پس صحیح است که این حدیث  
 تا آنکه بیان چهر نیست پس کس هر چه جز که آنرا حاشه یا نه چنانچه طاعت و کمال شکوه بدین آنچه بزرگ  
 مانع و دنیا یا دواخت بعضی قاطع عقوبت ثابت شود و امام خلواتی میگردد و نه در میان مسلمانان  
 شفع بعد از آن ترک شد و تعالی و تنگدین اسلام با آن که برست مسلمانان که اینست قلف که بزرگ  
 عذقه بکار است و اگر بزرگ است پس که کرده است خدیه که او ای و جانشینان و باین فعل از آن می آید  
 مسئله که در کوفی بعضی که یک خدیه در یک اشعه یا چهره جز آنرا که عذقه را بطل قطع کرده پس  
 سه طبع الدنیا مسئله که در کوفی که او ای و نیز از آن و نزدیک امام مالک است ای می زنند و او جانشینان را که  
 و در نزد سید بن طاووس مسئله که در کوفی که او ای و نیز از آن و نزدیک امام مالک است ای می زنند و او جانشینان را که

در مخالفت با سید بن طاووس در وجوب نماز که فرموده است در یک امام مالک اما سید بن طاووس  
 که این می باشد است مسئله که اینست سید بن طاووس که از یک و از یک اما اگر در یک است سید بن  
 ترک در کوفی یکی بر دیگر و اینها و نیز و اینها که اینست سید بن طاووس که از یک و از یک اما اگر در یک است سید بن  
 مسئله که اینست سید بن طاووس که از یک و از یک اما اگر در یک است سید بن طاووس که از یک و از یک اما اگر در یک است سید بن  
 چنین که دروغ نخواهد گفت مسئله که گاه عدل کسی است که از یک یا از اعتبار کند و در صفا میرساند  
 زیرا که اصرار بر صغیر کسیر است احسانت او از سیات او غالب باشد زیرا که صغیر که نگاه واق شود  
 عدالت نمی برد و از خیال ضعیف که در نوات او است که اعتبار نماید بر خاچه در خوردن بر طاق  
 و بول کردن بر سر راه بدانکه علماء را در تفسیر کتبی اختلاف است نزدیک بعضی مفت اند یکی ثبوت بخدا  
 و دوم که حق از جنگ کفار اگر یک کس و گس زد که انی سوم عقود الدین چهارم عقل نفس غیر شرع  
 پنجم سلطان و نه نسبت ششم نه که در حقیم خمر خوردن و نزدیک بعضی خمر در حقیم خمر خوردن و نزدیک  
 سبب نیز از کما یحتمل و در حدیث آمده است اجتنبوا سبع الملوکات ای المملکات اشکره بالله تعالی  
 و اسحر و قتل النفس التي حرم الله لا باقی و اکل الربا و اکل مال الیتیم و التولی عیم الرحیف و قتل النفس  
 المومنات الخافلات ای شتمها و نیز فرموده است پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام الکبار الا شرک  
 بالله تعالی و حقوق الوالدین قتل النفس المؤمنة الخمس ای الکاذب پس صحیح است که این حدیث  
 تا آنکه بیان چهر نیست پس کس هر چه جز که آنرا حاشه یا نه چنانچه طاعت و کمال شکوه بدین آنچه بزرگ  
 مانع و دنیا یا دواخت بعضی قاطع عقوبت ثابت شود و امام خلواتی میگردد و نه در میان مسلمانان  
 شفع بعد از آن ترک شد و تعالی و تنگدین اسلام با آن که برست مسلمانان که اینست قلف که بزرگ  
 عذقه بکار است و اگر بزرگ است پس که کرده است خدیه که او ای و جانشینان و باین فعل از آن می آید  
 مسئله که در کوفی بعضی که یک خدیه در یک اشعه یا چهره جز آنرا که عذقه را بطل قطع کرده پس  
 سه طبع الدنیا مسئله که در کوفی که او ای و نیز از آن و نزدیک امام مالک است ای می زنند و او جانشینان را که  
 و در نزد سید بن طاووس مسئله که در کوفی که او ای و نیز از آن و نزدیک امام مالک است ای می زنند و او جانشینان را که

در مخالفت با سید بن طاووس در وجوب نماز که فرموده است در یک امام مالک اما سید بن طاووس

در مخالفت با سید بن طاووس در وجوب نماز که فرموده است در یک امام مالک اما سید بن طاووس



اگر فصل کسی نمیکند و یا وی یکم دو یک آن دیگر بود و مثل شهادت خنثی گواهی وی بر او بود و کانی صالح  
 زیرا که این کلام و عدم قدرت بر خراج و کسر اعضا مانع قبول شهادت نباشد مسئله روایت گواهی صحیح  
 و مخفی در روایت گواهی کسی که شرب شراب بر مجرب بلغم و راکه شرب به که حرام نیست شرب آن  
 اصرار بر آن مسقط نیست شهادت را اگر آنکه سکر سار و دهر آزار بر سکر مسقط شهادت است و گفته اند  
 طر و اصرار نیست که در نیت او سکر باشد چنانکه در نیت شرب باشد و قصد دارد که هرگاه سیاه شرب بکند  
 و تمام خمری حرامه تعالی گوید با وجود آن شرط اصرار آنکه با مردم آنها بکنند یا بیرون آید و کوکان  
 بروی نمهند و اگر خمری سحر عدل وی باطل نگیرد و وند کورت و جوشی که این ریغ خمر است  
 اما در احتیاج بقید نیت ما میگوئیم که در شرب خمر از قید اجبار نباشد زیرا که شرب آن بر  
 تداعی اطبا گفته شده که مرضی از غیر شرب خمر علاج نیست مسقط شهادت نبود زیرا که حرمت آن  
 مختلف نیست مسئله روایت گواهی طنبور از او و طنبور یار و گواهی کسی که از او میروم و سکر کند اما  
 کسی که از او دفع حشمت نفوذ و سکر کند از عدالت نمی آید و گواهی وی در شهادت مسئله روایت گواهی  
 کسی که مرتکب جرمی است چون ناهق و سکر و گواهی کسی که بی آزار و حرام آید زیرا که کشف حرمت فسق است  
 مسئله روایت گواهی با خوار و مضبوط میگوید مدرا و کسی که شهادت بر با خوار و زیرا که کم است که  
 آدمی بی عیب فاسد و سکر یا مدح فاسده بر شهادت مسئله روایت گواهی باز اگر چه بی قمار باز و او  
 شرط بیع بار اگر قمار باز و یا اشتغال با بازی غایت فوت کند اما سحر و باز شرط شرط فسق نباشد زیرا که با جهنم  
 بعضی آن نام شافعی مالک حلال است شرط بیع معلوم شد که در فسق نزد قمار و فوت نماز شرط نیست در  
 و غیره من یحب بالنزوه و در شهادت علی کل حال مسئله روایت گواهی کسی که در راه لول کند یا در راه  
 سحر و یا کسی که شهادت علی غنم و یا کسی از جمله این بگوید یا ایشان را سید یا کند مسئله اگر و گواهی  
 که پدید آید از وی شهادت در بدو سکر که مرضی بدیشام شهادت ایشان را بود و اگر از نیت شهادت  
 را با نیت شهادت بر وی گواهی کسی که سکر خمر از نیت یا دود کس که از نیت ایشان مرضی باشد یا دود کس که از  
 ایشان نیت حشمت مال کرده یا دود کس که نیت ایشان مرضی است اگر از نیت شهادت گواهی حکیم و نباشد

با وجوب  
 آیا مالک الرواد  
 یصل الحام عاذا  
 او فیصل بالحق  
 به کالقول و الاکل  
 علی الطریق و نظر  
 سب است و قبل شهادت  
 لا ینحی عنه صحه  
 رضا و اوصاف  
 و شهادت اهل الکفر  
 الا الخطأ تیه الذی  
 علی شکر و ان  
 غده و علی شهادت  
 و علی شهادت  
 علی شکر و ان  
 رعد بسبب البین  
 و من الک صغیر  
 رذا و حبیب  
 صواب و الا خلف  
 ریختی و ریختی  
 ریختی

مسئله



مفتی محمد شفیع صاحب  
الکتاب خانہ دارالعلوم  
الامامیہ لاہور  
لاہور

41

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

فرضی فیما کذا  
قلبت علی الفت  
لا علی القضاء  
بالمشہدین  
وینشی علی  
ان تا مشہد  
حتى تقر الی

[illegible]

ان اجد العبد والفقير  
والدين والخاص  
على اهلهم من  
وما تشاء وكذا  
وما تشاء وكذا  
والدين والخاص  
ان اجد العبد والفقير

والذين والوا  
 أن أوعى أن كان  
 كعوى الدين والأجور  
 كالسبع فطروا إلى الله  
 وكانوا بعد ما  
 في النسخ تقبيل  
 بالفتى يستعينا  
 ولا فرق

الفن في ادب الاثر والاعلام



فصل اول در بیان احوال و سیرت حضرت علی علیه السلام



فصل المدعی  
مدعی دنیا کا مال  
اصولاً حقان  
شیخ احمد  
ضمیمہ تصدق العرف  
لین الحق لا یلین  
پیر نواز شاہ  
شیخ نور محمد  
یا احمد  
جان



الحضرة امير المؤمنين عليه السلام  
الشيخ الفاضل ابو الحسن محمد باقر  
ابن الحسين المكي الكركي  
ابن الحسين المكي الكركي



در هر واحد که مقصود محال میباشد چنانچه در ترکی و گاه مقصود حدیث بود چنانچه در حدیثی باشد که آن است  
جاء به دایم و کالت بخیرین این را چنانکه باشد اگر چه بهای سعید بود و مگر آنکه نوع دارد که چنانچه مستند شود  
شود و آنکه در نوع در اصطلاح معنیها جنس الحقیقی است که از منطقیان نوع اصدا گویند مسئله اگر چه  
که بخیرین دارا در نوع و کالت آن چنانکه بود زیرا که دارا از بر اینها عرض مرفوع و مبالغه محال است  
بجایگاه جنس که آنکه بیان بکند بهای دارا و محله از مسئله است و کالت بخیرین که جنس معلوم اگر چه  
آن معلوم بنا بر چنانچه و بقریر که این واحد یک جنس است از بر این اتحاد مقصود و منفعت پس احتیاج نباشد  
بسوی بیان صفت آن چون در پی لاغری مسئله است و کالت بخیرین که نوع آن یا بهای آن مذکور  
اگر چه از بعضی وجه و جنس آن جهالت باشد چون بنده ترکی زیر که بنده از او منفعت اجناس مختلف  
پس اگر نوع آنرا چنانچه ترکی یا بهای آنرا که بیان نوع تواند کرد بیان و کالت را و بعد مسئله است و کالت  
بخیرین شیء معین یا بهی که در موکل را وکیل یا بهی بخیرین شیء غیر معین آن نیز یک نام است  
و نیز یک عاجیه رواست زیرا که در انهم و دنانیر مقید نمی باشند پس و کالت صحیح بود  
و بدین مقید نباشد و اگر بیع در دست وکیل هلاک شود از موکل هلاک شده باشد  
چپ بقض و کسب ملک موکل ثابت شود یا میگوئیم در اهرم و دنانیر  
در و کالت معین میشود پس اگر و کالت صحیح شود بدین مقید باشد و آن چارست زیرا که لازم می آید  
که بائع ملک آن بن شده بی آنکه موکل بائع را وکیل تملیک آن کرده باشد بخلاف بیع معین آنجا  
بائع بقض آن بن وکیل میشود پس و یک نام در شیء غیر معین که بیع در وکیل پس از قبض موکل هلاک شود  
نهان آن بر وکیل شود و بعد از قبض از مال موکل هلاک شود چه بقض کردن ملک بی مسکود پس و کالت  
معین یا بهی مقید کند هلاک معین یا بهی در کالت طایف میشود مسئله اگر گفت شخصی علام شخصی را که بخیر  
نقدش را از حوالی خود بر سرش وکیل شود بعد از آن اگر علام بیع گفت نقدش را بفروشد سولی گفت  
و نقدش بیع جائز بود و علام از موکل میگردد و اگر گفت مرا بفروشد نگفت نقدش را گفت خیر و علام  
از او مسئله اگر علام کسی شخصی را از او داد و گفت مرا بفروشد یا نه بخیر جوابی که وکیل شود بعد از آن



شیرازی  
اصطلاحی  
والکانه  
دستور  
علی علی  
عبدالله  
وکیل  
دستور  
اصطلاحی  
والکانه  
دستور  
علی علی  
عبدالله  
وکیل

[illegible][illegible]

حال صبح فی الدمشق  
شماره پنجم  
روزنامه

[illegible][illegible]

لعلكم تشاء  
 فان شاء الله  
 من الشئ انتم  
 وكذا انتم  
 وان يحضر  
 منكم من  
 مالكم من  
 كذا من  
 فانه من  
 فانه من  
 فانه من







وادون منقضى شود وچیز را که در حیل ضایع کرده است ضمان آن بر وکیل لازم نیاید زیرا که مدیون خود  
 اقرار کرده بود که هر یک از قبض حق است و ولایت است و از برای اینست که اقرار او از تضمین است  
 اما اگر وکیل گفت و غیره غرض از اینست که وکالت ما را انکار نماید من ضمان این حال ششم باید بود بنا بر  
 وکیل مال الوکیل ادبی آنکه تصدیق بکند بوکالت و درین صورت اگر مال ضایع شده است بر وکیل ضمان لازم  
 آید مسئله اگر شخصی دعوی کرد که من یکم بقض امانت از کسی که امانت او پیش زید است گفت که امر کرده  
 شد مزید را بآباد امانت آن وکیل اگر چه زید درین دعوی تصدیق او کرده باشد زیرا که تصدیق زید قرار  
 بر غیر خود خواهد بود و آن جائز نیست خلاف دین که در آن مثل دین او کرده میشود مثل دین ملک  
 مدیون است این قرار او بر خود خواهد بود و آن است مسئله شخصی دعوی کرد که کسی مال او پیش زید امانت  
 برد و آن را بر سر امانت گذاشت از زید را تصدیق کرد حکم کرده شد زید را کمال امانت را بگوید  
 زیرا که هر دو نشان موت مودع متفق اند پس اتفاق ایشان اتفاق شد بر ملک است مسئله اگر شخصی  
 کرد که تا که پیش زید است من امانت از مودع آن خیده هم زید را بآباد امانت این حکم نکنند اگر چه  
 زید تصدیق کرده باشد زیرا که تصدیق زید قرار است بلکه غیر خود که او زنده است پس مدعی بجمع نص  
 زید مودع زنده صحیح بنا بجملا اگر دعوی است که زید تصدیق نموده حکم کرده و با او بر آن زید که مدعی موت  
 مودع متفق اند و این اتفاق است از امانت ملک است مسئله شخصی مدعی بود که بقض دین کسی  
 او پیش زید است زید گفت و درین از من گفت که زید ابرین دعوی امانت حکم کرده که آن  
 وکیل وکیل او نماید بعد از آن اگر دین حاضر شود و از قبض این کار بکند و او را بگوید و جائز نیست وکیل  
 را بعد از قبض مودع سوگند ببرد و اگر زید وکیل گفت که مودع دین از من قبض کرده و توان اید  
 وکیل از او نشنیده وکیل را سوگند بگوید که زید وکیل است و چیز را که وکیل او را آن که مدعی طلب مودع  
 را نمیداند اگر انکار کند سوگند داده شود مسئله اگر شخصی مدعی بود که مودع عیب یافته و بگوید خود عیب  
 شد وکیل نخواهد کرد بگوید مدعی گفت من شرباب عیب یافته ام و بگوید من بابت عیب یافته ام که سوگند  
 که من عیب یافته ام مسئله اگر زید شخصی مدعی بود که او را بابت زید بگوید اهل آن شخص که او این دوم

بانی

وادون منقضى شود وچیز را که در حیل ضایع کرده است ضمان آن بر وکیل لازم نیاید زیرا که مدیون خود  
 اقرار کرده بود که هر یک از قبض حق است و ولایت است و از برای اینست که اقرار او از تضمین است  
 اما اگر وکیل گفت و غیره غرض از اینست که وکالت ما را انکار نماید من ضمان این حال ششم باید بود بنا بر  
 وکیل مال الوکیل ادبی آنکه تصدیق بکند بوکالت و درین صورت اگر مال ضایع شده است بر وکیل ضمان لازم  
 آید مسئله اگر شخصی دعوی کرد که من یکم بقض امانت از کسی که امانت او پیش زید است گفت که امر کرده  
 شد مزید را بآباد امانت آن وکیل اگر چه زید درین دعوی تصدیق او کرده باشد زیرا که تصدیق زید قرار  
 بر غیر خود خواهد بود و آن جائز نیست خلاف دین که در آن مثل دین او کرده میشود مثل دین ملک  
 مدیون است این قرار او بر خود خواهد بود و آن است مسئله شخصی دعوی کرد که کسی مال او پیش زید امانت  
 برد و آن را بر سر امانت گذاشت از زید را تصدیق کرد حکم کرده شد زید را کمال امانت را بگوید  
 زیرا که هر دو نشان موت مودع متفق اند پس اتفاق ایشان اتفاق شد بر ملک است مسئله اگر شخصی  
 کرد که تا که پیش زید است من امانت از مودع آن خیده هم زید را بآباد امانت این حکم نکنند اگر چه  
 زید تصدیق کرده باشد زیرا که تصدیق زید قرار است بلکه غیر خود که او زنده است پس مدعی بجمع نص  
 زید مودع زنده صحیح بنا بجملا اگر دعوی است که زید تصدیق نموده حکم کرده و با او بر آن زید که مدعی موت  
 مودع متفق اند و این اتفاق است از امانت ملک است مسئله شخصی مدعی بود که بقض دین کسی  
 او پیش زید است زید گفت و درین از من گفت که زید ابرین دعوی امانت حکم کرده که آن  
 وکیل وکیل او نماید بعد از آن اگر دین حاضر شود و از قبض این کار بکند و او را بگوید و جائز نیست وکیل  
 را بعد از قبض مودع سوگند ببرد و اگر زید وکیل گفت که مودع دین از من قبض کرده و توان اید  
 وکیل از او نشنیده وکیل را سوگند بگوید که زید وکیل است و چیز را که وکیل او را آن که مدعی طلب مودع  
 را نمیداند اگر انکار کند سوگند داده شود مسئله اگر شخصی مدعی بود که مودع عیب یافته و بگوید خود عیب  
 شد وکیل نخواهد کرد بگوید مدعی گفت من شرباب عیب یافته ام و بگوید من بابت عیب یافته ام که سوگند  
 که من عیب یافته ام مسئله اگر زید شخصی مدعی بود که او را بابت زید بگوید اهل آن شخص که او این دوم

[illegible]

بآن دردم مقابل شونند زیرا که مکمل اتفاق دمی در حکم رجوع بموکل و بقول بعضی ده درم و شش باشد  
 بمواقیس الاول استبان باب غزل الوکیل مسئله در صورتی که مکمل از او کار غزل کند  
 بشرط آنکه او از غزل کردن خبردار سازد پس پیش از آنکه مکمل را اعلام غزل شود تصرف است مسئله اگر کسی  
 از مکمل یا موکل میرود یا بموکل مطلق یا به تشدد یا به حرب یا به شیء گوید یا موکل مکمل است از آنکه مکمل  
 یا مازول محجور گردد و کالت باطل شود اگر چه مکمل را ازین خبر نباشد یا باینکه مکمل او بموکل را ازین خبر  
 مستوعب بکلاه و بر او دیگر از مستوعب اکبر از یک با نرود و از آنکه مکمل مستوعب مکمل است از  
 بر اے احتیاط زیرا که در مکمل همیشه عبادات از نماز و روزه ساقط می شود لکن  
 مسئله اگر کسی از دو شرکتی که مال شرکت مکمل تصرف کرد بعد از انکه شرکت را بطرف حیات انداخت  
 باطل نشود اگر چه مکمل را علم بان نباشد مسئله اگر موکل خود تصرف کرد و چیز که شخصی را در آن مکمل کرده و کالت  
 باطل میشود خواه بعد از مکمل آن چیز محل تصرف باشد یا نه و مکمل در اینجا زنی و پیش از آنکه از او رجوع کرده  
 باین اوجاز نیست و مکمل که بعد از اطلاق با بموکل خود رجوع آن کند زیرا که و کالت و باطل شد  
 یا محل تصرف باشد یا نه و مکمل که باز او کردن بنده و بعد از انکه او را از او در کتاب الکره مسئله  
 در شرح عبارت است از اخبار حق خود بر غیر خود و محضه یا دیا حکم کافی جامع الی مورد نیست که خبر آن  
 حق باشد و از یک بعضی شایع بعضی است که او را بر طلب او که بر غلوه است خبر بکنند یعنی روا باشد که برای  
 طلب بروی اگر که کند و بقول بعضی کسی است که طلبان ظاهر کنند که آن امر حادث است و شیء  
 آنکه مستی نظر باشد که عدم اصل است لیکن در دعوی اعتبار معنی را اگر دعوی که در ردیه یا در ظاهر  
 میگردد لیکن در محض شک و ضمانت این قول را بگنبد مقبره باشد مسئله در دعوی بین نیکو جنس و قید آن  
 ذکر کنند نوع درین وصف آنرا کافی جامع الی مورد و در دعوی فسخ یا انشاد کافی است چنانچه  
 این ملک نیست و اگر غائب باشد و آب که بیان کند صفت او را و ذکر کنند نیست از مسئله در دعوی  
 شرط است که بموکل آن دعوی علیه او در نقول شرط است که گوید در دعوی بنیاتی است زیرا که در دعوی  
 کافی است چنانچه درین دعوی تهرین و بیع است باین برای مسئله در دعوی فسخ یا انشاد کافی است چنانچه

[illegible]

من في طين التثري  
 ومن في الدخنة في قفها  
 على الدخان في طين التثري  
 من في الدخان في طين التثري  
 على الدخان في طين التثري  
 من في الدخان في طين التثري  
 على الدخان في طين التثري  
 من في الدخان في طين التثري  
 على الدخان في طين التثري

[illegible]











شمال خانا  
سید محمد قند  
اسماء المال  
انفالت اسلم  
النفیہ لکھنؤ  
اسلام آباد  
اسلام آباد

کمال ایچون سکا وند فی الخصل اصحاب الخول وکلمون صلوات الله علیهم

[illegible]

روزگار

تصفیه نصف  
میان افروز  
سپاس از این  
و انبار  
انتی سینه  
ظاهر المان  
نمی بیند



شخصی پیش بر عاقلانیت که است لیکن من آن شخص را نمی شناسم خصوص ساقط نشود بلکه  
 احتمال است که آن شخص همین می باشد اما اگر گویان گفتند ما روی آن شخص را نمی بینیم و هم او نیست ترا  
 نمیدانم تنویر انام خصوص ساقط نشود زیرا که گویان می بیند که ایستادن اما پیش در عاقلانیت است  
 و نزدیک انام خود خصوص ساقط نشود زیرا که گویان شخص محین است اما پیش در عاقلانیت است و ذکر کرده اند  
 مسئله اگر دعوی گفت این متاع را در دست در عاقلانیت من این را از خریدارم و عاقلانیت این متاع پیش من  
 امانت است خصوص ساقط نشود اگر عاقلانیت داشته باشم زیرا که گواه بیارم زیرا که چون می گفت که من از  
 خریدارم اقرار کرده در دست در عاقلانیت است اما اگر دعوی گواه آورد باید که نزدیک را قبول است  
 لقبض این متاع خصوص ساقط نمی شود بنا بر آنکه گویان ثابت کردند که دعوی حق است قبض آن با  
 دعوی الزامی نیست که اگر دو کس دعوی کردند ملک مطلق را یعنی هر واحد گفت این متاع ملک من است  
 و هر دو گواه آوردند هر یک خارج است یعنی متاع در دست و نیست نزدیک گویان و این است اگر گویان می بیند  
 امام شیخ را گوئی از آن هر دو کس دعوی کردند و هر یک طرفین گویان خارج است حق است بخلاف امام ابو یوسف  
 که نزدیک گویان صاحب است حق است مسئله اگر دو گواه دعوی کردند و هر واحد گویان در دست که این  
 متاع در دست نزدیک است از من گویان هر دو قبول است زیرا که شرکت ممکن است بین ما هر دو و نزدیک  
 حکم کرده و بنابر امام شافعی که نزدیک گویان هر دو و قطع است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد  
 آورد که فلان من بگویم من است گویان هر دو قطع است زیرا که جمیع هر دو متاع است پس اگر از آن بگوید  
 متاعی به من است اگر دو میان بکنند تاریخ نکاح را پس هر یک سابق باشد و حق است مسئله اگر دو کس  
 کردند و هر واحد گفته که فلان من بگویم من است پیش از آنکه گویان این می بیند بر یکی اقرار کرد و می بیند بر  
 بعد از آن که دیگر گواه آورد بر او حکم کرده مسئله اگر دو کس دعوی کردند نکاح را یکی گواه آورد که این من بگویم  
 و قاضی بر آن حکم کرد بعد از آن که هر دو گواه بیارند و نیست که قاضی هر دو حکم کند و اگر ثابت بکنند  
 نکاح خود را آن مسئله اگر از آن نکاح ظاهر در دست شخصی باشد و شخصی دیگر دعوی کند که این من بگویم من است  
 گواه بیارند و ثابت است از قاضی بر او حکم کند زیرا که ثابت بکنند سبق نکاح خود از دید

واما ان كان المدين مديونا  
 والافرنان يبيع غدا  
 اولى وانشر ارضي  
 من ابيته وصدقه  
 مع قبض والابته و  
 فيما لا يحل فاسته  
 سوار ذلك الاشارة  
 عندا يبيعه وقال غدا  
 ٩٤

[illegible]

والتاريخ المذكور في هذا الموضع



بیان نکند هر که بیان کرد احق و می باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت این متاع که در دست است  
 ملک من است ادوی گفت من این را از تو خریدم ام هر که متاع در دست و می است و می بان متاع احق باشد  
 مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواه آورد بر سبب ملک صلی که مکر نمی شود چنانکه گفت این  
 در ملک من است پس بود از من باشد و این شیر در ملک من و شین شین است و این شیر یا بعد از  
 ساخته ام و این صوف را من قطع کرده ام در میان صورتها و الیه احق باشد یا بعد از دست و می است  
 مسئله اگر دو کس دعوی کردند و متاع در دست یکی است و هر واحد مرد دیگر گفت من تو خریدم  
 و بر آن آه آورد و هیچ یکی تاریخ بیان نکند گواه آورد و بل باشد پس متاع بحال خود در دست و پس باشد  
 و نزد کلام محمد حکم کرده شود بان متاع بر کسی که متاع در دست و می است زیرا که ممکن است که از اول  
 خرید باشد یا بعد از آن است و می فروخته باشد عکس آن ممکن نیست زیرا که بیع پیش از قبض حایز نیست  
 و همین حکم است در عقار نیز کلام محمد و متعارف است که اول خارج از دلبسته خرید باشد یا بعد از آن  
 بدست ذوالبند فروخته باشد یا این نیست زیرا که مستند بیع پیش از قبض کفایت نمی کند پس مسئله اگر  
 یکی از دو کس دو گواه و دیگر چهار آورد و هر دو را بر اینند زیرا که زیادتی گواهان بیع نمی شود و بنا بر آنکه  
 ترجیح نزدیک بقوت اهل است نه بکثرت شاهد و مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت که فلان ملک در دست من است  
 نصف آن من است و دیگر گفت تمام آن را از من است بعد از ثبوت دعوی هر دو نزدیک تمام آن دارم و  
 نصف است و نزدیک حیثیت آن دارم است بان با مردی کل است بر هر دو قول مسئله اگر دو کس دعوی  
 کردند و در دست و هر دو عدیت یکی گفت نصف این را از من است و دیگر گفت تمام آن را از من است تمام دارم  
 مردی تمام را باشد زیرا که چون در دست هر دو است نصف آن را در قبض هر واحد باشد پس نصف آن  
 که در دست مدعی کل است بیع یکی دعوی نمی کنند پس آنرا در دست و می که از دست مدعی نصف است  
 بر آن هر واحد دعوی میکنند پس گواهان مدعی کل اقوی باشد زیرا که مدعی خارج است و گواهان خارج  
 اولی است از گواهان بی مسئله اگر دو خارج بر دوی مدعی کردند یکی گفت این متاع که در دست  
 اینست از من است و بنسب از من گرفته است و دیگر گفت از من است من پیش نمی آیم که داشته ام

[illegible]

والمحقق سبط بن الخطيب

علیه السلام علیه السلام علیه السلام علیه السلام علیه السلام علیه السلام علیه السلام علیه السلام

[illegible]

عليه ثلاثون  
ضميها والآخر  
سها وان لاصديها  
ثلاثة وللآخر اقل  
هو لاصدا الثلاثة  
والآخر مخرج خمسة  
ولو لاصديها جود  
والآخر اتصال  
فقدى الاتصال  
والآخر حتى الوضع

100

پیش از دی  
الحق و دودیت  
سین ارکلی می بیت  
سینه خن خن قبا  
ولوا دعا ارضان  
انهیسی فی بدو  
بهرنا فضی بیدیا  
فات بسن احدا  
اوهکان لکن قبا  
دشی اد احصا

[illegible]



21

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]



قال ابن جرير وفيه من الرجز ما لا يحصى  
منه من الرجز ما لا يحصى

[illegible]

من عبد الله  
ابن قتيبة قال في  
قول القائل  
ولست ان  
سكت وان  
م يفتنه لزمه  
الا الف  
فانقلقه لم  
يقضيه فوالقيل  
من ثم م  
١٠٦  
ادخلنا المستحقين  
وغيرهم ان  
وصل صدق  
فلوقال من  
يدين مبلغ او  
توفى و  
زيوت او

قال عيسى بن علي بن ابي طالب  
ان الله عز وجل يحب  
الذي يستر عيبه  
ويعطي ما لا يطلبه  
قال عيسى بن علي بن ابي طالب  
ان الله عز وجل يحب  
الذي يستر عيبه  
ويعطي ما لا يطلبه

*(Faint handwritten notes at the bottom of the page)*









زیر که زن بر دعوی خود است پس آنچه در عوض صلح گرفته شد رتوت محض با ویران مردان واجب  
شود و کافی الکافه و در بعضی نخصاً قدری است که صلح جائز است بنابر آنکه عوض که زوج زن داده است یا که  
زیادت در مهر آن کرده است بعد از آن زن با صلح مهر گوید یا که با دمی قطع نموده است پس صلح مهر ساقط نشود و باقی  
بر آن زن بجا باشد که آن را از الکافه مسلمه روانیت صلح از دعوی حذر بر که حد حق الله است گشت پس عرض  
که قرض بخیر و این باشد مسلمه اگر تا دین شخصی را دانسته قتل کرد و در آن وقت که از نفس خود یا صلح کند زیرا که آن  
او از جنس تجارت او نیست پس تصرف او در آن جائز نیست بلکه در آن نیست و او را که خود را به خود امانا اگر  
غلام او شخصی را دانسته گشت روانیت که از نفس غلام خود یا صلح کند زیرا که غلام او از جنس تجارت است  
پس تصرف او در آن را و او در آن ساقط است از آن جائز نیست مسلمه اگر شخصی از کسی چیزی عصب و آن در دست  
بلاک قدر نزدیک امام رو است که بجا یا مالک آن چیزی را داده از قیمت آن صلح کند بجز آن صاحب چیز و آن  
اگر زیاده متعارف است که القدر زیاده تا جبران جائز می دارد و دانسته و در زیاده از آن رتوت نیست زیرا که  
حق او در قیمت است پس زیاده از آن بجا یا و نزدیک امام زیاده هر قدر بجا یا نیست زیرا که حق مالک در مقصوب  
باقی است تا زمانیکه عوض آن در قیمت ثابت نشود پس زیاده در مقابل صورت مقصوب بجا یا نیست  
مسلمه جائز است صلح از مقصوب بمتاع نزدیک هر چه قیمت آن متاع زیاده از قیمت مقصوب بجا یا نیست  
در اختلاف جنس زیاده ظاهر نمی شود مسلمه فلا نیست مشرک در میان دو کس که از ایشان که نفی است  
نصف غلام که حصه او بود از او در دوا نیست که شریک دیگر از نصف بجز زیاده از قیمت با دمی صلح کند زیرا که این  
قیمت ظاهر است بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم من اعتق شخصاً من عبده مشرک بینوین شریک بود عیس  
نصیب شریک که از آنی الحاشیه بجا یا پس زیاده بر قیمت روا باشد و اگر بمتاع صلح کرد و است اگر چه قیمت متاع زیاده قیمت  
نصف غلام باشد چنانکه گذشت در همین صفحه مسلمه اگر وکیل قاتل بقتل عمر یا صلح کرد یا وکیل مدیون بعدی  
وین بعضی دین صلح نمود عوض صلح بر موکل شود مگر آنکه وکیل ضامن شده باشد زیرا که هر دو صورت وکیل  
محض است پس چون ضامن شخص صلح بضمین بر او واجب گردد مسلمه اگر وکیل مقرب یا صلح  
کرد زیرا که غیر ضامن مال مست عوض صلح بر وکیل لازم می شود زیرا که این صلح مشن هم است

[illegible]

[illegible][illegible]

عبدادان  
حسن مصطفیٰ  
مصطفیٰ  
من محمد علی  
الفضل  
لا تحبنا  
نسیب و ان صاحب  
مطقت  
آغا

۱. این تفصیل در بیان سبب نزول این آیه است که در این آیه مذکور است که این آیه در این سوره آمده است.

بلکه گفت یا نقد از آن بمن ادا کن زیرا که تا باینکه تمام قرض خود نمی کنی نزد یک همه اگر چه یا نقد را  
اذا کند زیرا که ابراهیم سلسله اگر دین مردیون را گفت هزار درم که از من بخواهی تو قرض می  
یا نقد صلح کرد که خود از آن بمن ادا کنی اگر قبول کردی تا یک می شود بعد از آن اگر یا نقد ادا کرد و تمام  
نزدیک همه در دوا و شایسته و اگر دین مردیون را گفت هزار درم از من که بخواهی تو قرض می کنی  
از آن ترا ابراهیم و او هم بر آنکه یا نقد بخواهد از من ادا کنی یا نقد از من می شود یا نقد بخواهد از او ادا کند  
یا کند زیرا که اول یا نقد ابراهیم و او هم بر آنکه یا نقد بخواهد از من ادا کنی یا نقد از من می شود یا نقد بخواهد از او ادا کند  
آن شک است پس شک مقید بشرط باشد که کافی الدایه سلسله اگر دین مردیون را گفت هزار درم از من که بخواهی تو قرض می کنی  
و نه تو قرض است اگر یا نقد از آن بمن ادا کنی از باقی ترا ابراهیم است جایز نیست یعنی از باقی ترا ابراهیم است  
یا نقد را ادا کرده باینکه ابراهیم سلسله در دست نیست سلسله مردیون را از من ادا کنی یا نقد از من می شود یا نقد بخواهد از او ادا کند  
بر من قرض است من از ادا نمی کنم مگر آنکه تو مرا مهلت بخواهی یا چیزی از من ساقط کنی اگر دین را  
صلحت داد و مهلت ثابت می شود و اگر از من دیدن ساقط کردی و دیدن از دین بر می گردی اگر چنین نمی شود  
گفته است جایز است مردیون را که بفعل ویرانگیر و تمام مال خود را از او طلبید سلسله اگر نزدیک کرد که هر  
شریک اندیش شش قرض باشد یک سبب چون برامتناع مشترک و جز آن و نزدیک باشد از حصه  
نقد صلح کند باینکه اگر بخواهد حصه خود را از مردیون طلبید و اگر بخواهد نصف جامه را از شریک  
مگر آنکه بگوید بر من قرض ضامن شود زیرا که چون یک شریک از حصه خود بخواهد که در نیم حصه شریک خود را  
جانب مردیون ضامن شد شریک او را و جامه حق تا نزد سلسله اگر یکی از دو شریک حصه خود را از قرض مشترک  
از مردیون قبض نمود با شریک دیگر قسمت نماید و در هر قرض هر دو شریک را از مردیون طلبید پس  
باین نیست که مردیون هر قرض را بگیرد که تو حصه خود را از من گرفته سلسله اگر دین را از من گرفته سلسله اگر دین را از من گرفته سلسله اگر دین را از من گرفته  
و نه در هر دو شریک بود پس با هم در شریک باشد سلسله اگر دو کس در قرض شریک  
باشد و یکی از دو شریک بخواهد حصه خود را از مردیون بخواهد که دیگر بخواهد و اگر بخواهد  
تمام قرض مشترک را از من بگیرد و تمام حصه خود را از مردیون طلبید و در صورت صلح اگر یکی از دو شریک بخواهد حصه خود را از قرض مشترک

[illegible]













اما قدری بجز و دادن ضمان لازم میشود زیرا که بطریق مضاربه داده است بطریق امانت **مسئله** اگر ارباب مال خود را برای مضاربت بصدار باشد و گفت آنچه خدا تعالی منفعت بخرد میان او و حصه ارباب باشد و او را اذن کرد که بدیگری مضاربت بدین وی سر و دم حلاله تمام منفعت دیگری بمضاربت او نصف تمام منفعت ارباب باشد **مسئله** آن مضاربت آن ثلث آن مضاربتانی را زیاده که ارباب نصف تمام منفعت بدی خود شرط کرده است مضاربت آن چنین ثلث تمام منفعت برای مضاربتانی حصین نموده و حق خود تصرف کرده است پس بیانی نماید برای وی اگر کسی تمام منفعت را گرفته است آنچه خدا تعالی ترا منفعت میدهد در میان او و دو حصه ارباب است پس هر واحد ثلث تمام منفعت باشد زیرا که چون ارباب آن و آن مضاربت آن مضاربتانی بعهده مضاربت او است ثلث تمام منفعت اگر برای او شرط کرده است هر دو یا شده باقی مانده ثلث مضاربت آن منفعت رسیده است پس در میان ارباب مضاربت آن و حصه ارباب باشد **مسئله** اگر ارباب مضاربتی گفت آنچه تو منفعت حاصل کنی در میان او و دو حصه ارباب باشد و اذن کرد که بدیگری بصدار بدیگری اذن کرد و نصف تمام منفعت ارباب و حقین کرد آنچه منفعت حاصل شود نصف آن مضاربتانی را باشد نصف ثانی در میان ارباب مضاربت آن و حصه ارباب باشد زیرا که مضاربت آن نصف منفعت حاصل شده است پس در میان هر دو شریک باشد **مسئله** اگر ارباب مضاربتی گفت آنچه خدا تعالی منفعت بدین مضاربت برای من باشد یا گفت آنچه زیادتی شود در میان او و دو حصه ارباب باشد و اذن کرد که مال ابدیگری برای مضاربت بدین کرد بدیگری او نصف منفعت مضاربت آن می بیند **مسئله** اگر ارباب مضاربتی را نصف برای مضاربتانی باشد و برای مضاربت آن چینی نباشد و اگر مضاربت اول برای مضاربت ثانی دو حصه تعیین کرد پس برای مالک و مضاربتانی آنچه مقرر کرده و آنست که پس را مضاربت اول خاص شود زیرا که نصف هر مالک را است مضاربت اول و ثلث مضاربتانی را بدیگری رسد پس بر مضاربت اول باشد **مسئله** اگر مضاربت ثلث برای مالک شرط کرده و ثلث آن را برای غلام او که با مضاربت بکند و ثلث باقی را برای خود شرط نموده باشد پس ثلث هر مضاربت باشد و ثلث هر مالک اگر غلام بدو نباشد پس حصه غلام

[illegible]









[illegible]

امانت بود نیز قبول زید معتبر است یا سوگند او زیرا که انکار میکند دعوی ملک را پس سکه را باگفت  
 من مضارب و در فلان نوع عیسین کرده بودم و مضارب را در انکارش قبول مضارب تبرئه باشد یا نکند او  
 زیرا که اصل مضارب بر عوام است چنانکه اصل روکالت مخصوص است اگر چه کدام نوع دیگر را دعوی کرده است  
 قول مالک مقبر باشد یا بگوید او زیرا که اذن از جانب مالک است و اوست که اسباب او و بیعت مالک  
 و بیعت است است که آنرا برای حی افضلت میکند از بیس اگر در سر است از دانی تعدی او ملک خود بود  
 ضمان لازم نمی آید سکه را امانت ار را رواست که امانت را با خود بفربرد مگر آنکه مالک منع کرده باشد  
 یا در آن خطر باشد پس اگر با وجود هشتم یا خطر با وجود هشتم بفربرد و آن امانت را بفرستد ضامن سکه  
 اگر امانت از امانت است که در عیال وی نیست ضامن پیشو مگر آنکه در خانه اش بگذرد و سکه را  
 یا در شتی که امانت گرفته نشود و در آن شتی خوف غرق شود پس کوششی بگریزد از ضامن پیشو و سکه  
 اگر مالک امانت خود را از امانت طلب بنموی با وجود کثرت ضامن پیشو و سکه اگر امانت از مالک  
 از امانت انکار نموده ضامن شود اگر چه بعد از آن اقرار کند اما اگر با غیر مالک انکار نموده ضامن نمی شود  
 زیرا که این انکار از باب حفظ است سکه اگر شخص از امانت را برسد که اگر در تو عیال است و حجت ظاهر شود  
 حال امانت خطائی که پیش تست چه باشد و در جواب گفت زلفانی پیش من هیچ امانت نیست خاصه که دو  
 کذافی حاشیه پیش سکه اگر امانت از مال امانت امانت خود خطا کرد چنانکه تمیز نماید اگر در خلاف  
 خطا کرده است حق مالک نمی ماند و بر امانت از بالاتفاق ضمان لازم آید و اگر در جنس آن خطا نموده است یک  
 امام در ضمان لازم می آید نزدیک امام ابو یوسف اگر مال او مساوی امانت است یا کمتر از آن ضمان لازم  
 می شود اگر از امانت پیاده است با مالک شریک میگردد و نزدیک امام محمد شریک میشود خواه امانت کمتر باشد  
 از مال و یا زیاده از آن سکه اگر امانت از مال امانت تعدی کرد ضمانتی شود و نه سکه یا بار امانت  
 پیشو سکه یا بر کمال امانت می آید یا بعض امانت را سکه که در مال آن با باقی ملحق ساخت یا امانت را  
 در خانه نگه داشت که مالک غیر آن خانه بخرید و در پیشو لیکن بعد از آن تعدی ضمان ساقط می شود  
 چنانکه در خانه غیر سکه نگه داشت بود و باز بخانه مامور نگه داشت بخلاف امام شافعی که نزد یک

[illegible]

عند ذلك من الحظوظ  
في الدنيا  
فلا تفرحوا به  
فلا تحزنوا له  
فلا تفرحوا به  
فلا تحزنوا له









مجلس شورای اسلامی

و پیش از آن وصول به آن ملک شد غلام را که خود را قایم نمود و ارباب باشد یا نباشد و از وی که پیش  
پیشیم غلام که قایم نمود و ارباب نیست همانسان پیش خود نیز اگر چنانچه سیر فرماست پیش خود نمائی الهیاتی  
پس معلوم شد که سیر مالک این ارباب پیش خود سیر مالک اگر سیر عاریت را که از قسم نفیس نیست بخانه مالک  
برسانید و پیش از رسیدن به آن ملک ارباب ضامن نشین شود زیرا که عاریت غیر نفیس را بخانه مالک رسانیدن سیر  
مالک است بخلاف عاریت نفیس چون جوهر و دل آن برسانیدن مالک است سیر مالک نشین شود سیر مالک  
امانت ایاشی مخصوص به بخانه مالک آن رسانیدن سیر مالک نشین شود اگر پیش از وصول مالک نشین شود  
ضمان نرم آید سیر عاریت را در آن راه و در آن زمان و مکمل معوضه و حکم قرین در آن زیرا که باین شیوه  
منفعت حاصل نشود مگر به مالک کردن این اشیاء را اگر آنکه منفعت آن حین کرده باشد چنانکه عاریت را به  
از برای خصیصه کردن و راست کردن میزان یا برای اوفیت و کان ماعود و او را غنی از آن و با وی معاوضه  
و فایده و در حق آن این عاریت آن است که اگر پیش از منفعت در دست سیر مالک نشین شود ضمان لازم آید  
مسئله اگر چنین ابرای بنا کردن یا در وقت نشان دادن عاریت را در و است مالک جایز است به عاریت  
و سیر مالک کند که بنای نهال خود را قلم کند اگر عاریت تقریر وقت نیست آنچه در بنا و غرس تعلیم نقد  
شود مالک این ضمان آن نمی آید زیرا که سیر خود و فریب ده است بر اطلاق اعتماد و نه وقت اگر مقیوت  
کرده است پیش از آنکه مثل آن وقت به عاریت خود را بپایان نقصان خود مالک که اگر از ضامن شود زیرا که  
سیر مالک است این جوهر او را کرده است زیرا که سیر مالک بخلاف عاریت است سیر مالک اگر چنین ابرای  
راحت عاریت را و سیر مالک این را رعایت نمود مالک نتواند که به عاریت جوهر نماید آن مان که در عاریت  
در و ده شود اگر چه مقید به وقت کرده باشد زیرا که نهایت رعایت معلوم است سیر مالک اجرت و کثرت است  
بر سیر مالک اجرت و کردن مستاجر بر موهب است اجرت و مخصوص به صاحب است زیرا که در کردن کالا مالک آن  
بعد طلب که واجب است بر سیر مالک مستاجر که در کردن کالا را که با جاره مقیم است بر سیر مالک  
نیست بلکه بر تکلیف و تحلیف است زیرا که منفعت قبض را به هر چه گرفته است پس مؤنت او بر همین باشد مستاجر  
مسئله اگر چنین ابرای رعایت عاریت گرفت نزد مالک و در عاریت اخلاص نمود زیرا که برای رعایت

السعد والسرور  
 والادب والكرام  
 المصطفى والاعلى  
 والمودود والمودود  
 الرحمن الغاصب  
 والادب المستقر  
 المبرور الى ابد  
 ربما اذا العبد في  
 اي دارك برس  
 لحاف الغضب  
 ١٢٨  
 المولى ولي الدين  
 رداست عيسى  
 مع عبده او ابيه  
 على امره او سانه  
 بستره ولا ان دعا  
 مع ابيه سراج عبده  
 يقيم على العترة والادب  
 بخلات الامم  
 الامم سجادته وادب  
 في الدنيا  
 دار الكرام  
 المستقر



[illegible]

علم لا یحلیہ فیض  
 و اینہ الاب لطفہ  
 علم با لفظ ان کان  
 الموموب سنہ یہ  
 الاب اوید مودو  
 لا انکان سنہ یہ  
 فاصید او میناج  
 بیجا فاب ۱۱۱  
 مشیب والصدقہ  
 سنہ و لک کا اینہ  
 ۱۳۱  
 والام رکال اب  
 عند غیب غیب  
 او موتہ و عدم  
 ان کان ابطال  
 سنہ عیا ہا وندا  
 کل من یقول  
 و تبتہ الا غیبہ  
 نقضہ لو عا فلا او  
 نقض ابیہ او  
 جہاد او و  
 احد ہا او ان  
 سنہ صحیح





استند است که برای آنکه تمام عوض آن تسلیم نماید و وی نموده است مسئله اگر مویست نصف مال و یوب  
عوض داده است و است و است که نصف به جمع نماید مسئله و است اجازت است که به نصف به  
رجوع نماید خواه مویست نصف آن فروخته باشد خواه تمام آن و قبض او باشد زیرا که پیش از  
فروختن و تمام به جمع رجوع است پس نصف آن بطریق اولی و است مسئله رجوع از به اجازت است  
بر صاحب اجازت و است مویست که یک حکم قاضی پس اگر مویست عطا کرد عطفه است بعد از رجوع و است  
از حکم قاضی آزاد کرد و آزاد شود مسئله اگر و است عطفه خود رجوع کرد و مویست اندیش آنکه قاضی حکم  
در دست مویست ملاک شد همان لازم نیاید و نیز اگر بعد از حکم قاضی در دست او ملاک شده باشد همین حکم  
است زیرا که قبض مویست مضمون است بلکه اگر در وقت طلب است منع مویست با وجود قدرت او به تسلیم  
عطفه باشد مسئله رجوع برضای یکدیگر یا یک حکم قاضی متصل به است نه انکه به جدید است از مویست مرد است  
را پس در آن قبض شرط نباشد و در شرع یعنی رجوع در شرع چنانکه در نصف یا در ثلث و یا در ربع مویست  
جایز باشد مسئله اگر عطفه در دست مویست ملاک شد بعد از آن سختی استحقاق خود را ثابت نمود و همین  
آنرا ضامن شد چون همان ادان و اجازت است که رجوع نماید زیرا که به عقد شرع است پس آن  
استحقاق سلامتی مویست نباشد مسئله در عطفه بشرط عوض تقابض هر دو عوض شرط است زیرا که در آن برای  
به او و پس شرع طل خود چون تقابض واقع شد و عقد معتقد گشت و عطفه و عطفه و آن جایز  
بود زیرا که در آنها حکم صحیح دارد پس شفع شفع ثابت و در یک نام فرو شافعی در ابتدا و آنها حکم صحیح  
و او زیرا که عطفه هر معارض است تا میگویم به ایخار و معنی مثل جمع و در هر دو حکم است چنانکه تحقیق آن  
در عربی است فصل در چیزی که بخشد و او مسئله اگر کنیز که بخشد مکر حل و است جایز بود و  
حل مطلق باشد پس کنیز که مکر مویست باشد مسئله اگر کنیز که بخشد بشرط آنکه مویست به آن را  
بعد از مدتی باز مویست کن یا بشرطی که آزاد کن یا بشرطی که ام ولد خود سازد یا سر بخشد بشرط  
آنکه چیزی از آن بدهد مکر یا عوض آن یا چیزی بدهد یا سر سازد در علمین مویست جایز بود بشرط  
مطلق که در و نیز بشرط مطلق که بشرط مکر یا تصدق کرد و است مسئله اگر کنیز که آزاد کرد و بعد از آن

فہرست کتب مطبوعہ دارالعلوم دیوبند







جازیه باشد که حکم بر او است که از دست گرداند چون گاوری یا شکاری یا حراستانی که از بی جامع الریوسه است اگر زمین  
 و مدت معلوم بر او بگذرد اینها را نشانند اجاره گرفت و است چون به اجاره تمام شود زمین به صاحب  
 را مالک آن بشمارند و اگر مالک مکرر یا بنا به مدت زمان بگذرد و زمین را بخواهد اجاره دهد و اگر زمین را بخواهد  
 بنا بر زمین مال نقصان شود مالک زمین تواند که بی خیای ساجر مالک بنا و نهال شود و اگر نقصان بی  
 بی خیای تواند که مالک شود و اگر مالک زمین بزرگ بنا و نهال حاضر زمین ارضی زمین ممالک باشد و نهال  
 و ساجر ابو مسئله را حکم نهال است پس اگر زمین چاره تره کشیده باشد چون تمام شود تره تره  
 و زمین با مالک آن تسلیم کند و اگر زمین تره کشیده باشد چون تمام شود پیش از رسیدن وقت  
 و در قطع آن خبر کند مسئله اگر دایه ابرای جاری خود اجاره گرفت یا خود مردی را دایه کرد و اگر دایه  
 ملاک شد نیمه قیمت از اضماع دور و دایه از است لقیل باشد یا خفیف بود زیرا که چایل سواست و خفیف  
 باشد و ضرر تراست از عالم به جاری هر چند لقیل باشد مسئله دایه ابرای با معین اجاره گرفت یا خود  
 از معینی آن بار نمود و دایه ملاک شد اگر طاقف ریاضه است معینی است سه است قدر زیاد از اضماع دور و اگر طاقف  
 زیاد و بی مدت تمام قیمت دایه اضماع و مسئله اگر سجد دایه ابرو یا لحام از اندیشی بخود کشید و دایه  
 شد نزد یک نام تمام قیمت از اضماع و دور و یک صاحبیه زدن و کشیدن متعارفها من نشود و در غیر  
 متعارفها من نشود مسئله اگر دایه اضماع معین اجاره گرفت از آن موضع تجاوز کرد و از آن موضع  
 و دایه ملاک شد ضمان لازم آید اگر چه فتن آمدن هر دو اجاره کرده باشد لقیل بعضی اگر محض فتن را  
 اجاره کرده است ضمان و زیرا که بجز رسیدن آن موضع چاره تمام شود پس تجاوز کردن از آن  
 موضع ضمان لازم آید بخلاف اگر فتن آمدن هر دو را اجاره کرده است ضمان نشود و لیکن صحیح است که  
 ضمان دور و اما اگر بعد دور در آن موضع سیمی مرده است که تجاوز از آن محل نیست فتوی داده شود  
 بعد ضمان اگر ممکن است که تجاوز از آن سبب محل باشد فتوی ضمان باید مسئله اگر در آن گوشه یا  
 اجاره گرفت و زمین او را دور و دور و دایه ملاک شد و در آن موضع سیمی مرده بود و در آن گوشه ملاک شد  
 اما ضمان لازم آید اگر پیش از آن ملاک شد و در آن موضع سیمی مرده بود و در آن گوشه ملاک شد







[illegible]

وہابیہ کی تفسیر کے مطابق





نوکری بسیار یا بای خدمت کند بعد از گذشتن مدت تحت اجرت خود اگر مستاجر در تمام مدت  
 بوی گل نفهمیده باشد نه بوی گلشن خود را در مدت معلوم برای خدمت سپرده است این  
 وجهی خاص اجیر و احراز آن گویند که برای غیر مستاجر و عمل نمی تواند کرد مستلزم اگر کالای روست  
 وجهی خاص بپایان توالت شود ضمان لازم نیاید **فصل مستاجر مستلزم اگر مستاجر در تمام مدت**  
 این جامه را پوشیده و حتی اگر بوی گلشن خود را در مدت معلوم برای خدمت سپرده است این  
 یکدم باشد اگر غیر مستاجر و در مدت معلوم برای خدمت سپرده است این  
 حدودی کنی و در مدت معلوم برای خدمت سپرده است این  
 و یا گفت اگر درین سراسر سکونت کردی سراسر سکونت کردی و در مدت معلوم  
 بپایان ندم را بدو داشته بمنزل من ساقی و در مدت معلوم برای خدمت سپرده است این  
 شود اجرت آن لازم آید و این حکم است اگر چنانچه در سراسر سکونت کردی و در مدت معلوم  
 مذکور است باید که در صورت خیار عطار و در حداد و سپا کندم و چون نزدیک صاحب جایداد شود  
 و در صورت اجاره تمام است که در میان ایشان امام خلاف باشد و در باقی صورتها بالاتفاق است  
 مستلزم اگر در مدت معلوم برای خدمت سپرده است این  
 نیمه کم تر و یک نام اگر در مدت معلوم برای خدمت سپرده است این  
 زیاد و در زیادتی لازم نباشد پس در صورت مذکور زیاد و از نیمه کم تر لازم نشود و در جامع الصغیر آمده  
 که از یکدم زیاد کنند و از نیمه کم تر که نسازد لکن الصغیر مو الاول زیرا که سیمی بر فردا نگیرد مستاجر در اجاره  
 فاسد بگوید اگر سیمی لازم نشود و اگر یک سیم فرو بگوید از نیمه کم تر لازم نشود و در جامع الصغیر  
 شرط جایز باشد پس در صورت معلوم واجب گردد و در نزد یک نام زعفران و در شرط و در جامع الصغیر  
 الاجارة العبدیة اگر در مدت معلوم برای خدمت سپرده است این  
 عقد اجاره شرط ضمن کرده باشد مستلزم اگر در مدت معلوم برای خدمت سپرده است این  
 خدمت نیست مگر اجرت و رابوی می نمود تواند که اجرت از او بکشد و بگوید اجاره را بر ساقی بوی بوی



1000

[illegible]

مجلس شورای اسلامی

[illegible]

والمسكن  
عالم الزمان  
الرجل  
من لطم عليه  
في حانوته  
شماله وسلم  
فمن ثوبه  
وان مضطرب  
الرجل يابونه  
الرجل في  
فارق من  
مستحارة  
مستحارة



[illegible][illegible]

والله اعلم بالصواب

بنده می رود بکنند اما اگر برادر احم یا دنانیز که از غیر مکاتب است مکاتب کرد جایزه یا تمیز برادر که را هم و  
دانی چنین نیست بلکه اگر مردی بنده خود را بدهد رم مکاتب کرد و بدان شرط که یک بنده غیر معین  
بوی رود بکنند و او بنویز که بدل کتابت جایزه بهالت قیمت بنده غیر معین مجهول میماند اما اگر بنده یا  
شرط کرد و او باشد و حاشییم حلی می آرد که نزدیک نام ابو یوسف کتابت جایزه است و رم نسبت  
مکاتب قیمت بنده میانه قیمت است که هر چه صدها میانه قیمت باشد ساقط شود آنچه باقیمانده  
بدان مکاتب کرد و مسلم اگر مسلمانی بنده خود را بر خر یا بر خریر مکاتب کند کتابت بنده آزاد گردد  
و ظاهر الروایه است اگر کسی را او انمود و قیمت خود سعی نماید و بقبول امام اگر مولی مسلم مرشد خود را  
گفته است قیمت که خر یا خریر را او انمودی آزاد و پاشی چون او آزاد شود و بقبول امام ابو یوسف اگر او را  
عین معینی که خر و خریر است آزاد شود چنانکه از او می شود بادی قیمت خود بقبول امام زعفران بنده  
نگرد بادی قیمت خود زیرا که مسلم را اشتغال خر معلوم است پس قیمت بنده استقام خر فروخته شد  
اگر در کتابت فاسد قیمت از سعی کمتر باشد از سعی کم نکند اگر زیاد باشد بر سعی بیشتر یا چنانکه مردی بنده  
خود را بنزد رم مکاتب نمود بدان شرط که هشتاد و نه باشد کتابت فاسد شود قیمت واجب گردد  
و اگر قیمت از هزار رم کمتر باشد از سعی نقصان نکند اگر زیاد باشد بر سعی نیاتی نماید بلکه اگر مردی  
بنده خود را مکاتب کرد بر حیوانی و غیر از جنس او چون بنده یا سپاهی و اگر گوش یا شتر یا پیچی بگذازد  
چون تری یا مهندی و از وصف چون اعلی یا اونی مذکور نکرد کتابت و ابو یوسف یا قیمت شرط لازم  
کرد و زیرا که وسط اصل است آن معلوم نیست و مگر قیمت پس قیمت نیز اعلی باشد پس اذن قیمت نقصان  
در حقیقت است اما اگر کافی بنده خود را که اگر است بهن خر شش مکاتب شد و جایزه بود و اگر کسی از خر  
مسلمان شتر برای مالک قیمت خر لازم کرد و اگر مولی از خر بخش نمود بنده آزاد شود زیرا که خر و شتر  
خر بود و خداوند واجب قیمت خر است یاب تصرف مکاتب مکاتب جایزه است که مکاتب خر  
و نه خر و شتر بسفر رود و اگر چه مولی شرط کرده باشد که از شتر بزرگ تر و زیرا که این شرط مخالف مقتضای عقد است  
و باین شرط عقد کتابت فاسد می شود مسلم اگر مکاتب کند یک خر یا یک شتر و بکنان بنده خود را



مسئله اگر کسی که مکاتب را نیت و کتاب و محو می کرد نسبت مال او را در کتابت و در اصل شود و در کتب پدر  
 مکاتب را باشد و یک و دو مکاتب است پس کسب وی نیز کسب مکاتب باشد مسئله اگر  
 مکاتب کثیرتر و بنده خود را که زن و شوهر بودند مکاتب کرد و از ایشان فرزند پیدا شد و کتابت او را پدر  
 کسب می مادر باشد زیرا که در ردق موقوف آن تابع ام است مسئله اگر مکاتب باذن موقوفی نکند  
 که آن زن بر عظم خود از او است و وی از مکاتب فرزند آورد و بعد از آن مرد آنرا با حقوق مرد نزدیک شصتین  
 فرزند وی بنده باشد و نزدیک امام محمد از او قیمت باشد زیرا که در ردق موقوف است ایشان بگویند یا س  
 مقتضی نیست که بنده باشد زیرا که در ردق موقوف است و آنکه در ردق موقوف است و مقتضی نیست که بنده باشد  
 است بنا بر اجماع صحابه بر آن زیرا که قیاس نیست که در تابع ام شود و مکاتب مثل موقوف نیست زیرا که بر جرح  
 کرده میشود و قیمت و در بافضل او کند و مکاتب با قدرت نیست که قیمت و در بافضل او نماید مکاتب  
 او را صلحت داد شود که بعد از از او شدن او کند مسئله اگر مکاتب با ذون کبیر کسی که آنرا خریده است  
 یا کسی بخری بخشیده است بی اذن مولی و طای کرد بعد از آن مردی او را استحقاق بر وی یا یکی از مکاتب را زن  
 بشرد و فاسد کند نیز خریدار و را طای کرد و بعد از آن بر بایع مرد و خود مرد و در صورت حق آن فی احوال و حسب  
 شود و اگر بی اذن مولی نکاح کرده و طای کرده است بعد از آن که آنرا نشود و محقر و حسب گردد مسئله اگر  
 مولی مکاتب خود را بخرید و در اندر و با بعد از آن مدیر بخیر است خواه نفس خود را از او اسی کتابت حاجت  
 کند و بگوید خواه مکاتب باند و بدل کتابت او نماید و اگر مکاتب باند و مولی بگوید و اسکا مثل نکند  
 پس مکاتب بخیر است خواه در دو ثلث قیمت بخوشی نماید خواه در دو ثلث کتابت خود و بقبول صاحب  
 آنچه کمتر است سعایت کند مسئله اگر مکاتب از مولی خود فرزند خد و بخیر باشد خواه مکاتب باند و بدل  
 کتابت را او نموده و در حیات مولی از او شود خواه نفس خود را از او اسی بدل حاضر کند و بعد موت  
 آنرا و کرد و اما اگر مکاتب باند و عقر از مولی بگیرد مسئله اگر مولی ام و طای خود را مکاتبت کرد و او باشد  
 و چون بگوید و بدل آنرا کرد و مسئله اگر مردی مدیر خود را مکاتب ساخت و او باشد و چون  
 بگوید فقیر و نزدیک نام در دو ثلث قیمت خود را در تمام بدل کتابت سعایت کند و قبول امام

مسئله اگر کسی که مکاتب را نیت و کتاب و محو می کرد نسبت مال او را در کتابت و در اصل شود و در کتب پدر  
 مکاتب را باشد و یک و دو مکاتب است پس کسب وی نیز کسب مکاتب باشد مسئله اگر  
 مکاتب کثیرتر و بنده خود را که زن و شوهر بودند مکاتب کرد و از ایشان فرزند پیدا شد و کتابت او را پدر  
 کسب می مادر باشد زیرا که در ردق موقوف آن تابع ام است مسئله اگر مکاتب باذن موقوفی نکند  
 که آن زن بر عظم خود از او است و وی از مکاتب فرزند آورد و بعد از آن مرد آنرا با حقوق مرد نزدیک شصتین  
 فرزند وی بنده باشد و نزدیک امام محمد از او قیمت باشد زیرا که در ردق موقوف است ایشان بگویند یا س  
 مقتضی نیست که بنده باشد زیرا که در ردق موقوف است و آنکه در ردق موقوف است و مقتضی نیست که بنده باشد  
 است بنا بر اجماع صحابه بر آن زیرا که قیاس نیست که در تابع ام شود و مکاتب مثل موقوف نیست زیرا که بر جرح  
 کرده میشود و قیمت و در بافضل او کند و مکاتب با قدرت نیست که قیمت و در بافضل او نماید مکاتب  
 او را صلحت داد شود که بعد از از او شدن او کند مسئله اگر مکاتب با ذون کبیر کسی که آنرا خریده است  
 یا کسی بخری بخشیده است بی اذن مولی و طای کرد بعد از آن مردی او را استحقاق بر وی یا یکی از مکاتب را زن  
 بشرد و فاسد کند نیز خریدار و را طای کرد و بعد از آن بر بایع مرد و خود مرد و در صورت حق آن فی احوال و حسب  
 شود و اگر بی اذن مولی نکاح کرده و طای کرده است بعد از آن که آنرا نشود و محقر و حسب گردد مسئله اگر  
 مولی مکاتب خود را بخرید و در اندر و با بعد از آن مدیر بخیر است خواه نفس خود را از او اسی کتابت حاجت  
 کند و بگوید خواه مکاتب باند و بدل کتابت او نماید و اگر مکاتب باند و مولی بگوید و اسکا مثل نکند  
 پس مکاتب بخیر است خواه در دو ثلث قیمت بخوشی نماید خواه در دو ثلث کتابت خود و بقبول صاحب  
 آنچه کمتر است سعایت کند مسئله اگر مکاتب از مولی خود فرزند خد و بخیر باشد خواه مکاتب باند و بدل  
 کتابت را او نموده و در حیات مولی از او شود خواه نفس خود را از او اسی بدل حاضر کند و بعد موت  
 آنرا و کرد و اما اگر مکاتب باند و عقر از مولی بگیرد مسئله اگر مولی ام و طای خود را مکاتبت کرد و او باشد  
 و چون بگوید و بدل آنرا کرد و مسئله اگر مردی مدیر خود را مکاتب ساخت و او باشد و چون  
 بگوید فقیر و نزدیک نام در دو ثلث قیمت خود را در تمام بدل کتابت سعایت کند و قبول امام

مسئله اگر کسی که مکاتب را نیت و کتاب و محو می کرد نسبت مال او را در کتابت و در اصل شود و در کتب پدر  
 مکاتب را باشد و یک و دو مکاتب است پس کسب وی نیز کسب مکاتب باشد مسئله اگر  
 مکاتب کثیرتر و بنده خود را که زن و شوهر بودند مکاتب کرد و از ایشان فرزند پیدا شد و کتابت او را پدر  
 کسب می مادر باشد زیرا که در ردق موقوف آن تابع ام است مسئله اگر مکاتب باذن موقوفی نکند  
 که آن زن بر عظم خود از او است و وی از مکاتب فرزند آورد و بعد از آن مرد آنرا با حقوق مرد نزدیک شصتین  
 فرزند وی بنده باشد و نزدیک امام محمد از او قیمت باشد زیرا که در ردق موقوف است ایشان بگویند یا س  
 مقتضی نیست که بنده باشد زیرا که در ردق موقوف است و آنکه در ردق موقوف است و مقتضی نیست که بنده باشد  
 است بنا بر اجماع صحابه بر آن زیرا که قیاس نیست که در تابع ام شود و مکاتب مثل موقوف نیست زیرا که بر جرح  
 کرده میشود و قیمت و در بافضل او کند و مکاتب با قدرت نیست که قیمت و در بافضل او نماید مکاتب  
 او را صلحت داد شود که بعد از از او شدن او کند مسئله اگر مکاتب با ذون کبیر کسی که آنرا خریده است  
 یا کسی بخری بخشیده است بی اذن مولی و طای کرد بعد از آن مردی او را استحقاق بر وی یا یکی از مکاتب را زن  
 بشرد و فاسد کند نیز خریدار و را طای کرد و بعد از آن بر بایع مرد و خود مرد و در صورت حق آن فی احوال و حسب  
 شود و اگر بی اذن مولی نکاح کرده و طای کرده است بعد از آن که آنرا نشود و محقر و حسب گردد مسئله اگر  
 مولی مکاتب خود را بخرید و در اندر و با بعد از آن مدیر بخیر است خواه نفس خود را از او اسی کتابت حاجت  
 کند و بگوید خواه مکاتب باند و بدل کتابت او نماید و اگر مکاتب باند و مولی بگوید و اسکا مثل نکند  
 پس مکاتب بخیر است خواه در دو ثلث قیمت بخوشی نماید خواه در دو ثلث کتابت خود و بقبول صاحب  
 آنچه کمتر است سعایت کند مسئله اگر مکاتب از مولی خود فرزند خد و بخیر باشد خواه مکاتب باند و بدل  
 کتابت را او نموده و در حیات مولی از او شود خواه نفس خود را از او اسی بدل حاضر کند و بعد موت  
 آنرا و کرد و اما اگر مکاتب باند و عقر از مولی بگیرد مسئله اگر مولی ام و طای خود را مکاتبت کرد و او باشد  
 و چون بگوید و بدل آنرا کرد و مسئله اگر مردی مدیر خود را مکاتب ساخت و او باشد و چون  
 بگوید فقیر و نزدیک نام در دو ثلث قیمت خود را در تمام بدل کتابت سعایت کند و قبول امام







١٥٢  
 ان دبر الاول ممنون  
 ليعتق الوستحي وعندهما  
 اذ عتقه من عكس فانها  
 لم يدركوا منس الجسد  
 الحق الاخر فهو منس  
 بود واحد الشريك في  
 اسما في الموسر وجب  
 يخرج خلاصان وعندهما  
 انما خالهما وان لم







تسلیم بقبول یا قطع عضویت بان اختیار نمی ماند اگر ابلت اختیار نکرده باشد مسلماً شرط اکراره  
 بر ابطال چیزی که بان تسلیم و قبول در میان می رسد تسلطان بود و در وقت و آنکه مردمی از امام که  
 اکراره بی سلطان تحقق نمی شود و یا شستی قول امام بنابر آن خود باشد و غیر در اکراره تسلیم و قبول  
 از آنچه کرده و غیر شرط است که خوف تلف نفس یا عضو باشد یا خوف اندوی باشد که مضار با ساقط  
 گرداند بلکه اندوگین شدن متفاوت است تفاوت مردم زیرا که از ازاله و گین نمی شود و اگر بضر باشد یا  
 بحسب طبع پسین دن بزم و حس قلیل یعنی ایشان اکراره باشد بخلاف اشراف که ایشان گفتار در  
 اندو مال شوند پس مثل این در حق ایشان اکراره بود و غیر شرط است که مغلوب مانع بایست از آنچه غالب  
 اکراره می کند خواه برای حق غیر خود چون تلف مال خود یا تلف کردن مال خود یا آرا کردن بده خواه  
 برای حق غیر خود چون تلف مال غیر خواه برای حق شرع مانع بود چون شرع و فعل نامسلسل اکراره  
 فروخت و یا خرید یا اقرا کرد یا اجاره او قبض باشد اکراره یا بضر باشد یا بحسب طبع می تواند کرد و بکنایه جاز  
 دارد زیرا که درین عقود و ضابطه است اکراره تا رضایت پس اگر چه بضر شرع این عقود جاز است بنابر  
 وجوه ارکان لیکن خیار است از برای هم چون شرط که آن شرط فسخ است مسلماً اگر مردی خود را  
 با اکراره خست و مشتری قبض نموده آزاد کرد و خالق و الود و مشتری قیمت بده لازم گردید که بیع کرده  
 فاسد آنزد که از برای خودش در آن شرط فسخ بیع به بیع فاسد و قبض ملک مشتری می گردد  
 پس چون مشتری قبض نموده آزاد کرد و یا تصر و بیکر کرد که آنرا نقص شود اندک در بیع جاز بود و فسخ  
 زنی که نزدیکی موقوف است بیع موقوف پیش از اجاره مقید ملک بلیا باشد مسلماً اگر بیع را با اکراره  
 فروخت و بها آنرا بعت قبض نمود یا بیع را بعت خود مشتری تسلیم کرد بیع فاسد شود و اگر با اکراره  
 با اکراره قبض کرد و او نبود تا زمانیکه بهای باقی است تواند کرد و بکنایه اگر بیع را با اکراره تسلیم نمود و بیع جاز  
 مسلماً اگر بیع با اکراره فروخت و مشتری بعت خرید و بیع درست مشتری با اکراره شد و مشتری تسلیم  
 را بر اکراره خدام شود و بیع تواند کرد هر کدام از آنکه مشتری خدام بگیرد و اگر کرده خدامین گرفت  
 وی مشتری بعت بیع جوع نماید اگر مشتری خدامین گرفت هر عقدی که بعد از آن مشتری بیع

۱۵۵

تسلیم بقبول یا قطع عضویت بان اختیار نمی ماند اگر ابلت اختیار نکرده باشد مسلماً شرط اکراره  
 بر ابطال چیزی که بان تسلیم و قبول در میان می رسد تسلطان بود و در وقت و آنکه مردمی از امام که  
 اکراره بی سلطان تحقق نمی شود و یا شستی قول امام بنابر آن خود باشد و غیر در اکراره تسلیم و قبول  
 از آنچه کرده و غیر شرط است که خوف تلف نفس یا عضو باشد یا خوف اندوی باشد که مضار با ساقط  
 گرداند بلکه اندوگین شدن متفاوت است تفاوت مردم زیرا که از ازاله و گین نمی شود و اگر بضر باشد یا  
 بحسب طبع پسین دن بزم و حس قلیل یعنی ایشان اکراره باشد بخلاف اشراف که ایشان گفتار در  
 اندو مال شوند پس مثل این در حق ایشان اکراره بود و غیر شرط است که مغلوب مانع بایست از آنچه غالب  
 اکراره می کند خواه برای حق غیر خود چون تلف مال خود یا تلف کردن مال خود یا آرا کردن بده خواه  
 برای حق غیر خود چون تلف مال غیر خواه برای حق شرع مانع بود چون شرع و فعل نامسلسل اکراره  
 فروخت و یا خرید یا اقرا کرد یا اجاره او قبض باشد اکراره یا بضر باشد یا بحسب طبع می تواند کرد و بکنایه جاز  
 دارد زیرا که درین عقود و ضابطه است اکراره تا رضایت پس اگر چه بضر شرع این عقود جاز است بنابر  
 وجوه ارکان لیکن خیار است از برای هم چون شرط که آن شرط فسخ است مسلماً اگر مردی خود را  
 با اکراره خست و مشتری قبض نموده آزاد کرد و خالق و الود و مشتری قیمت بده لازم گردید که بیع کرده  
 فاسد آنزد که از برای خودش در آن شرط فسخ بیع به بیع فاسد و قبض ملک مشتری می گردد  
 پس چون مشتری قبض نموده آزاد کرد و یا تصر و بیکر کرد که آنرا نقص شود اندک در بیع جاز بود و فسخ  
 زنی که نزدیکی موقوف است بیع موقوف پیش از اجاره مقید ملک بلیا باشد مسلماً اگر بیع را با اکراره  
 فروخت و بها آنرا بعت قبض نمود یا بیع را بعت خود مشتری تسلیم کرد بیع فاسد شود و اگر با اکراره  
 با اکراره قبض کرد و او نبود تا زمانیکه بهای باقی است تواند کرد و بکنایه اگر بیع را با اکراره تسلیم نمود و بیع جاز  
 مسلماً اگر بیع با اکراره فروخت و مشتری بعت خرید و بیع درست مشتری با اکراره شد و مشتری تسلیم  
 را بر اکراره خدام شود و بیع تواند کرد هر کدام از آنکه مشتری خدام بگیرد و اگر کرده خدامین گرفت  
 وی مشتری بعت بیع جوع نماید اگر مشتری خدامین گرفت هر عقدی که بعد از آن مشتری بیع

سلطان



[illegible]

و همین او در غم او و در حقد او و در ایلا و در ایلام او بی مثل اگر اسلام رجوع کند  
 بداند که سر عقدی که جمال فهم ندارد اگر ایه اتفاق می کشد و سر عقدی که بداند نشود و اگر ایه اتفاق  
 و اسلام با کراهه جایز باشد بنا بر قول پیغمبر علیه السلام امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله  
 رسول الله پس بخوف قتل اسلام صحیح باشد اما اگر ایه اسلام آورد بعد از آن مرتد شد کفر نشود و اگر  
 در اسلام دی شبهه است بنا بر اجمال عدم اسلام در باطن او و سبب اگر مردی مدیون خود را یا سبب  
 مدیون اما کراهه ابر او و او را بر ایه جایز نباشد و اگر ایه ابر او که در مرتد نشود و زن وی  
 از او جدا نگردد و اگر ایه ابر او را که در نزد یک امام حلال زهر شود و اگر ایه که در سلطان باشد بقول صاحب  
 شود اگر چه که غیر سلطان باشد زیرا که ایه از غیر سلطان نزد یک استیان متحقق شود بخلاف  
 امام که نزد یک ی از غیر سلطان متحقق نشود کما **باب** حج عتبات از منع تصرف  
 قولی که در آنکه در قبال جوارح حج متحقق نمی شود پس اگر کودک یا مجنون یا بنده مال شخصی تلف  
 ضمان لازم آید **مسئله** اسباب حج شش است منفرد یا با یکی بندگان پس طلاق کودک مجنون یا مجنون  
 روا نبود و عقوبت و اقرار آن جایز نباشد و اگر مجنون یا بنده یا کسی است که در عقل وی خلل باشد چنانکه  
 اتیان فی الحال می بریزد عقوبت جاری نشود و اگر از یکی و غیره معلوم نیست که در عقل وی خلل باشد  
 گاهی بطریق عقلا کلام کند و گاهی بطریق مجامع سخن گوید و آنرا معنوه گویند حکم وی بشیر می  
**مسئله** طلاق بنده و اقرار او در نفس او روا بود و در حق سید او روا نبود پس اگر بنده برای شخصی  
 اقرار مال کرد بعد عتق وی لازم نشود و اگر سجده یا قودا اقرار نمود یا بفعل واجب گردید که بنده در  
 حق خون برزادی خود باقی است بنا بر آنست که اقرار مولی در حد و چون بر وی جایز نیست **مسئله**  
 اگر کودک یا مجنون یا بنده عقدی کرد که در آن منفعت یا مضرت باشد و وی آن عقد را  
 می خرد اگر چه منفعت را بر مضرت ترجیح نمی تواند داد ولی بخیار است جایز دارد یا منقضی کند  
 بخلاف قبول کردن بخشش که آن بی اجازت ولی روا بود اما طلاق و عتاق ایشان روا  
 نبود اگر چه بی اجازت که **مسئله** اگر کودک یا مجنون یا بنده مال شخصی تلف کند ضمانت  
 ندارد

و این او در غم او و در حقد او و در ایلا و در ایلام او بی مثل اگر اسلام رجوع کند  
 بداند که سر عقدی که جمال فهم ندارد اگر ایه اتفاق می کشد و سر عقدی که بداند نشود و اگر ایه اتفاق  
 و اسلام با کراهه جایز باشد بنا بر قول پیغمبر علیه السلام امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله  
 رسول الله پس بخوف قتل اسلام صحیح باشد اما اگر ایه اسلام آورد بعد از آن مرتد شد کفر نشود و اگر  
 در اسلام دی شبهه است بنا بر اجمال عدم اسلام در باطن او و سبب اگر مردی مدیون خود را یا سبب  
 مدیون اما کراهه ابر او و او را بر ایه جایز نباشد و اگر ایه ابر او که در مرتد نشود و زن وی  
 از او جدا نگردد و اگر ایه ابر او را که در نزد یک امام حلال زهر شود و اگر ایه که در سلطان باشد بقول صاحب  
 شود اگر چه که غیر سلطان باشد زیرا که ایه از غیر سلطان نزد یک استیان متحقق شود بخلاف  
 امام که نزد یک ی از غیر سلطان متحقق نشود کما **باب** حج عتبات از منع تصرف  
 قولی که در آنکه در قبال جوارح حج متحقق نمی شود پس اگر کودک یا مجنون یا بنده مال شخصی تلف  
 ضمان لازم آید **مسئله** اسباب حج شش است منفرد یا با یکی بندگان پس طلاق کودک مجنون یا مجنون  
 روا نبود و عقوبت و اقرار آن جایز نباشد و اگر مجنون یا بنده یا کسی است که در عقل وی خلل باشد چنانکه  
 اتیان فی الحال می بریزد عقوبت جاری نشود و اگر از یکی و غیره معلوم نیست که در عقل وی خلل باشد  
 گاهی بطریق عقلا کلام کند و گاهی بطریق مجامع سخن گوید و آنرا معنوه گویند حکم وی بشیر می  
**مسئله** طلاق بنده و اقرار او در نفس او روا بود و در حق سید او روا نبود پس اگر بنده برای شخصی  
 اقرار مال کرد بعد عتق وی لازم نشود و اگر سجده یا قودا اقرار نمود یا بفعل واجب گردید که بنده در  
 حق خون برزادی خود باقی است بنا بر آنست که اقرار مولی در حد و چون بر وی جایز نیست **مسئله**  
 اگر کودک یا مجنون یا بنده عقدی کرد که در آن منفعت یا مضرت باشد و وی آن عقد را  
 می خرد اگر چه منفعت را بر مضرت ترجیح نمی تواند داد ولی بخیار است جایز دارد یا منقضی کند  
 بخلاف قبول کردن بخشش که آن بی اجازت ولی روا بود اما طلاق و عتاق ایشان روا  
 نبود اگر چه بی اجازت که **مسئله** اگر کودک یا مجنون یا بنده مال شخصی تلف کند ضمانت  
 ندارد

مال فلان بیده است



زیرا که در فقهیه میخوانند و اگر مال عروض یا عقار بنا بقول امام قاضی نتواند که برای ادای وام از اموال غیر  
 و بقول صاحب اگر مدیون بفلس از فروختن عروض و عقار و ادای وام مانع این قاضی آن هر دو را  
 بفروشد و وام او را موافق حصص او نماید **مسئله** اگر مدیون بفلس و بیک کالای است که آنرا از شخصی  
 خریده است و بهای آنرا اندک کرده است بایع باقرض داران دیگر در حصصا برابر باشد و بقول امام  
 شافعی بطلب بایع قاضی مشتری را بجز کند بعد از آن بایع را خیار است که بایع را بفلس نماید **فصل**  
**در بیع الکلام** **مسئله** چون کوکب حلاط منید یا از وی ثمر آن ظاهر شود یا زن او حامله گردد  
 مانع شود و خیار چون حیض آید یا وی حلاط منید یا حلیله شود مانع گردد و اگر از علما یاد کرده  
 چیزی ظاهر نشد کوکب پیردهال مانع شود و خیار پیردهال مانع گردد و اگر بقول صاحب پیردهال  
 مانع شوند و بقیه **مسئله** اقل بیع کوکب و از ده سال است و اقل بیع و خیار نه سال است اگر  
 ملامتی شد بیع و در او ان بیع رسیدند و گفتند بایع شده ایم حکم کرده شود بیع ایشان یعنی اگر کوکب  
 بعد از ده و از ده سال عوی بیع کرد یا خیار بعد از نه سال عوی بیع نمود و قول ایشان معتبر است **کتاب**  
**المأذون** **مسئله** اذن عبارت از زوال منع تصرف است و تقاطع خود است که مانع است از  
 تصرفات و بقول امام شافعی اذن توکیل نام است **مسئله** چون مولی بنده را مأذون کرده  
 اصل تصرفی کرد پس تصرف وی برای نفش خود باشد و رجوع بعهده بر مولی بنویس اگر خرید کند  
 طلب بها از مولی نباشد بخلاف وکیل که تصرف وی برای موکل خود بود و بهار از موکل طلب نماید  
 زیرا که برای موکل خریده است **مسئله** اذن مولی موقوف بر وقت و زمان نباشد زیرا که تقاطع حق  
 است و اسقاط حق را وقت معین نبود پس اگر یک روز مأذون کرد پیوسته مأذون گرد و باز  
 که بر و حجر نکند و اگر در نوعی از تجارت مأذون کرد در جمیع انواع مأذون باشد و اگر گفت عمل صبا  
 لیکن مأذون می شود بخیرین آنچه در صبا نمی در کار باشد اگر گفت در هر ماه انتقدر با رسانیده  
 باش مأذون می گردد زیرا که بر تحصیل آن بی تصرف قدرت ندارد اما اگر بخیرین چیزی معین  
 اذن کرد مأذون نمی شود زیرا که امری نیست است **مسئله** بنده بالالت اذن مأذون گردد

۱۵۴

**فصل**

طلب بایع قاضی مشتری را بجز کند بعد از آن بایع را خیار است که بایع را بفلس نماید  
 در بیع الکلام  
 چون کوکب حلاط منید یا از وی ثمر آن ظاهر شود یا زن او حامله گردد  
 مانع شود و خیار چون حیض آید یا وی حلاط منید یا حلیله شود مانع گردد  
 و اگر از علما یاد کرده چیزی ظاهر نشد کوکب پیردهال مانع شود  
 و خیار پیردهال مانع گردد و اگر بقول صاحب پیردهال مانع شوند  
 و بقیه مسئله اقل بیع کوکب و از ده سال است و اقل بیع و خیار نه سال است  
 اگر ملامتی شد بیع و در او ان بیع رسیدند و گفتند بایع شده ایم حکم کرده شود  
 بیع ایشان یعنی اگر کوکب بعد از ده و از ده سال عوی بیع کرد یا خیار بعد از نه سال  
 عوی بیع نمود و قول ایشان معتبر است کتاب المأذون مسئله اذن عبارت از زوال منع  
 تصرف است و تقاطع خود است که مانع است از تصرفات و بقول امام شافعی اذن توکیل  
 نام است مسئله چون مولی بنده را مأذون کرده اصل تصرفی کرد پس تصرف وی برای  
 نفش خود باشد و رجوع بعهده بر مولی بنویس اگر خرید کند طلب بها از مولی نباشد  
 بخلاف وکیل که تصرف وی برای موکل خود بود و بهار از موکل طلب نماید زیرا که  
 برای موکل خریده است مسئله اذن مولی موقوف بر وقت و زمان نباشد زیرا که تقاطع حق  
 است و اسقاط حق را وقت معین نبود پس اگر یک روز مأذون کرد پیوسته مأذون گرد و باز  
 که بر و حجر نکند و اگر در نوعی از تجارت مأذون کرد در جمیع انواع مأذون باشد و اگر  
 گفت عمل صبا لیکن مأذون می شود بخیرین آنچه در صبا نمی در کار باشد اگر گفت در هر  
 ماه انتقدر با رسانیده باش مأذون می گردد زیرا که بر تحصیل آن بی تصرف قدرت  
 ندارد اما اگر بخیرین چیزی معین اذن کرد مأذون نمی شود زیرا که امری نیست است  
 مسئله بنده بالالت اذن مأذون گردد

طلب بایع قاضی مشتری را بجز کند بعد از آن بایع را خیار است که بایع را بفلس نماید  
 در بیع الکلام  
 چون کوکب حلاط منید یا از وی ثمر آن ظاهر شود یا زن او حامله گردد  
 مانع شود و خیار چون حیض آید یا وی حلاط منید یا حلیله شود مانع گردد  
 و اگر از علما یاد کرده چیزی ظاهر نشد کوکب پیردهال مانع شود  
 و خیار پیردهال مانع گردد و اگر بقول صاحب پیردهال مانع شوند  
 و بقیه مسئله اقل بیع کوکب و از ده سال است و اقل بیع و خیار نه سال است  
 اگر ملامتی شد بیع و در او ان بیع رسیدند و گفتند بایع شده ایم حکم کرده شود  
 بیع ایشان یعنی اگر کوکب بعد از ده و از ده سال عوی بیع کرد یا خیار بعد از نه سال  
 عوی بیع نمود و قول ایشان معتبر است کتاب المأذون مسئله اذن عبارت از زوال منع  
 تصرف است و تقاطع خود است که مانع است از تصرفات و بقول امام شافعی اذن توکیل  
 نام است مسئله چون مولی بنده را مأذون کرده اصل تصرفی کرد پس تصرف وی برای  
 نفش خود باشد و رجوع بعهده بر مولی بنویس اگر خرید کند طلب بها از مولی نباشد  
 بخلاف وکیل که تصرف وی برای موکل خود بود و بهار از موکل طلب نماید زیرا که  
 برای موکل خریده است مسئله اذن مولی موقوف بر وقت و زمان نباشد زیرا که تقاطع حق  
 است و اسقاط حق را وقت معین نبود پس اگر یک روز مأذون کرد پیوسته مأذون گرد و باز  
 که بر و حجر نکند و اگر در نوعی از تجارت مأذون کرد در جمیع انواع مأذون باشد و اگر  
 گفت عمل صبا لیکن مأذون می شود بخیرین آنچه در صبا نمی در کار باشد اگر گفت در هر  
 ماه انتقدر با رسانیده باش مأذون می گردد زیرا که بر تحصیل آن بی تصرف قدرت  
 ندارد اما اگر بخیرین چیزی معین اذن کرد مأذون نمی شود زیرا که امری نیست است  
 مسئله بنده بالالت اذن مأذون گردد

[illegible][illegible]



[illegible]

۱۶۱  
 محمد امانه و عترت ائمه شریف  
 و طهارت حضرت یحییٰ  
 برقیه یحییٰ ان لم  
 یضد المومنین  
 ثم و ما فی یاه من کرم  
 بالخصص سواء  
 قبل الدین او بعده  
 ائمه و ما یطی علی  
 لطلب بیه بعد فقه و  
 اظه سیده من فیه  
 الدین لا یسترد  
 شایع

[illegible]

[illegible]

والتعليق على ما في الكتاب من  
على ما في الكتاب من

عنه  
عليه السلام  
نار الجحيم  
الذي لا يطفى  
اليوم واليومين  
فانما حرام  
اليه السبلة  
الحق بنات  
الغاية اليه  
الاضيق هو



[illegible]



زمین ملک غاصب گردد و قیمت آن بر وی لازم شود مسئله اگر در زمین غصب بنا کرد یا نهال نشاند  
 کند آن زمین نقصان یزد و مالک این تواند که نهال بنبار کند ابرای غاصب همان شش میخا نکند زمین بی  
 نهال بی بنبار قیمت کند و قیمت کند زمین نهال که شش کند باشد یا زمین بنبار که شش کند  
 بود معلوم است که قیمت بنبار نهال که شش بر کند باشد کمتر بود و بنبار نهال بر کند پس قیمت بر کند  
 زمین آن کم کند آنچه باقیمانده قیمت شش بر کند بود چنانکه اگر قیمت زمین حدودم باشد قیمت نهال  
 بر کند و ده درم و اجاره کند یک درم پس قیمت زمین نهال شش کند یکصد نه درم باشد و مالک زمین  
 برای غاصب درم اضافی و مسئله اگر غاصب جامه معصوب استخرج کرد یا نه خست یا درست معصوب  
 روغن آمیخت مالک تواند که غاصب بجای معصوب یا معصوب است بیرون تاوان دارد بکنند یا جامه رنگین یا  
 یا روغن آلود دیگر و بهای روغن در رنگ تاوان دارد و اگر جامه معصوب را سیاه کرد و رنگ  
 امام تواند که غاصب بجای سیاه تاوان دارد بکنند یا جامه ایاز رنگ سیاه نگاه دارد و بر مالک تاوان رنگ  
 سیاه لازم نباید زیرا که رنگ سیاه در جامه نقصان جامه است و بقول صاحب سیاهی در جامه چنان  
 در جامه است و بقول بعضی این خلاف زانه است پس باید دید که اگر بسبب سیاهی در جامه نقصان  
 رفته است بر مالک تاوان رنگ لازم نشود و اگر زیادتی شده است تاوان رنگ لازم شود و بقول امام  
 شافعی جامه خود را از غاصب بگیرد و او را هر که رنگ خود را هر قدر که ممکن است از جامه بگیرد و  
 رنگ سیاه و چنان نزدیک و فرقی نیست بخلاف پس است که در آن تمیز ممکن نیست و دلیل قیاس  
 بر کند بنای نامیگویم و در آن بنا مال غاصب تمام تلف می شود و اینجا تمام مال او تلف می شود  
 فصل در نقصان معصوب مسئله اگر غاصب جامه معصوب را غاصب یا غاصب ساخت و قیمت  
 آن را برای مالک تمام مالک آن معصوب شود و بخلاف امام شافعی که نزدیک و مالک نشود زیرا که در مالک  
 او غصب بسبب مالک نیست که معصوب ملک غاصب است و چنانکه در معصوب که انانی حاشیه تجلی می  
 میگویم از برای ضرورت مالک غاصب نشود زیرا که مالک بی آنرا خواهد گرفت پس اگر غاصب معصوب  
 مالک شود و بدل نمیدارد و رنگ گیس همه شود آن جای نیست چنانکه بر که آن در مالک نمی در آید

۱۷۱  
اولت السوق بضمین  
فاما ملک انت رضنه  
مقیمہ ثوبہ ابیض و قیل  
سویقہ او اقدح او عین  
ماراد الضبط و المین  
فان صیغہ سود صند  
مقیمہ ابیض او اخذه  
ملا بدستے لانه نقص  
و عید جا اسوار کفریہ  
و عید اختلاف فرمان  
فصل  
و ان عیب

۱۱۱

بسم الله الرحمن الرحيم  
والصلاة والسلام على

الافندي

١٠٠

مجلس

...

۱۰۰



مسئله در قیمت معضوب که غایب باشد قول غاصب سهوگن و مقبوض و دیگر آنکه مالک بنیادی آن گواهی  
و اگر معضوب پیدا شد و قیمت آن زیاد است از آنچه غاصب آنرا بقول خود ضامن شده است مالک بخیر باشد  
خواه تاوان را رد کرده معضوب را از دیگر خواه همان سابق را جایز دارد و اگر بقول مالک ضامن شده است یا گویا  
مالک یا بنکول خود را رسو کند ضامن گشته است معضوب بر غاصب بود و مالک ادراک ندارد بنابر آنکه بخیر  
کردن مالک انچه قدر مالک غاصب تمام شده است مسئله اگر غاصب معضوب را فروخت بعد از آن مالک  
آن تاوان را ادریح غاصب جایز بود اگر از ادراک بعد از آن تاوان ادعای او را بخود رد کرد مالک ضامن  
برای نقایح کفایت کند و برای نقاد محقق کفایت نکند مسئله از واید معضوب مستعمل باشد یا  
مستعمل چون حسن و فریبی و منفصل چون دلد و غیره مالک آن غاصب تاوان را نشود مگر آنکه در آن  
کرد و باشد یا بعد طلب مالک با مالک اده باشد و قبول امام شافعی مالک و اید معضوب بر غاصب تاوان را  
نشود و بنا بر اختلاف در تعریف خصص چنانکه گشت مسئله اگر در کثیر معضوب به بسبب لادت نقصان  
تاوان نقصان بر غاصب لازم آید مگر آنکه قیمت دلد بقدر تاوان باشد و بقول امام زفر و امام شافعی اگر  
قیمت دلد بقدر تاوان باشد تاوان نقصان بر غاصب لازم شود زیرا که دلد مالک مولی کثیر است  
می گوئیم سبب یادی و نقصان یکی است که آن دلد است پس نقصان ثابت نشود و ضمان لازم  
مسئله اگر غاصب بکثیر معضوب زنا کرد و کثیر حامله شد بعد از آن با مالک آن باز داد و کثیر در  
مالک بسبب لادت بمر غاصب به قیمت آن تاوان را نشود و بقول جمعی تاوان را نشود زیرا که  
بعد صحت رد کثیر در دست مالک مرده است بسبب لادتی که در مالک و حادث شده است امام شافعی  
رد کثیر با مالک آن هیچ نیست زیرا که سبب تلف در دست غاصب حاصل شده است اما اگر مرده معضوب  
غاصب حامله شود بسبب لادت بمیرد ضمان آن بالاتفاق بر غاصب لازم نیاید مسئله غاصب  
معضوب اضمامن نشود اگر چه معضوب شفع شده باشد چنانکه در سراسر این خصص سکونت کرده  
و بقول امام شافعی باجر مثل ضامن شود اگر چه معضوب شفع شده باشد چنانکه در غصب معطل  
دشته باشد و بقول امام مالک اگر شفع شده است باجر مثل ضامن گردد و اگر معطل دشته

وَأَنَّ صُنْعَهُ تَقْبُولُهُ  
أَنَّهُ لَا يَصْنَعُ الْفُضْلَانِ  
أَفْهَمَهُ أَوْ جَوَّضَهُ وَكَلَّمَ  
بَيْنَ كُلِّ مَنَ الْهَالِكِ  
وَالْفَاضِلُ عَلَى الْهَالِكِ  
وَالْفُضْلِيُّ فَضْلِيَّةُ الْفَاضِلِ  
أَوَّلِي خُلُقًا أَلَا بِيُوسُفَ  
مَنْ تَصْصَبُ عِدَّةً بِرَفَاعِهِ  
عَمَّةً لِقَابِهِ وَأَنَّ عَمَّةً  
عَمَّةً لَانْفِصَالِهِ وَوَالِدِهِ

١٤  
 قد فيها او بينها  
 طلب الملك اياها  
 انت سقلا لالحسن  
 لمن او سقلا لاولد  
 لمره وان نقصت  
 اية بالولادة سنة  
 الخاص من نقصها  
 لقيمة الولد او بالجرة  
 وقت ولورثي يانه  
 ما في باصل

الفيض " سنة الامنة  
وعنه قال العزيم  
في كتاب الحجة  
يوم علموها  
فقلت في ذلك

[illegible]

عند الامام و كان  
هذا من خلقت من  
ساعتها و انا  
عليه السلام  
ان غصيب

من قال لا اله الا الله وحده لا شريك له  
فان الله يضاعف الاجر ويغفر الذنوب

وکیل کند و اگر نیاید یا ثابت رسول نشود و اگر نیاید شفعه باطل گردد و بگوید شفعه خود باشد هرگاه که از  
 شفعه طلب نماید اگر با وجود آن کمال نکند یا رسول نفرستد و شفعه باطل شود مسئله بعد از طلب مبنیه  
 و طلب شهادت و حقوقی طلب نماید چنانکه نگوید که فلانی فلان من ابانید و خریدت و من شفعه نام نسبت  
 زمین که از من است بخرید و بوی بفرماید که زمین این تسلیم کند و این طلب طلب طلب خصوصیت بگوید  
 و بنا بر این طلب شفعه باطل نگردد و قبول نام محض تا خریدار باطل گردد و بفرماید مسئله بعد از طلب خصوصیت  
 نه با عاقله هرگز زمین که شفعه بسبب آن دعوی شفعه میکند در ملک است اگر اقرار کرد که در ملک شفعه  
 است یا شفعه بر آن گواه آورد یا دعوی علیه اسوگند آمد بر آنکه علم ملک شفعه نیست و از سوگند نکول کرد از خرید  
 زمین پس اگر خرید آن اقرار کرد یا شفعه بر آن خریدن گواه آورد یا دعوی علیه اسوگند نکول کرد و بر  
 شفعه شفعه علم کند اگر چه شفعه در دعوی بیازمین حاضر نگردد باشد بلکه اگر شفعه متفق علیه است  
 قاضی و عاقله بعد از افکار او از خریدن بگوید بر شفعه بد چنانکه باشد با حق پس شفعه شفعه علی بگوید  
 خدا این شفعه بر من استحقاق شفعه ندارد و اگر مختلف فیه است چون شفعه بمسایه بر سبب شفعه سوگند  
 بد چنانکه باشد استیثنا بدالدر یعنی سوگند خدا این زمین بخرید اما برابر آنکه گاه بمسایه نام شفعی  
 بر شفعه سوگند می خورند با حاشا نکند چه بد سببی بمسایه شفعه بنود چنانکه گذشت و بدین سبب  
 حق شفعه را باطل می گرداند مسئله چون قاضی حکم بر شفعه کر بر شفعه و جب شود که بیازمین حاضر  
 نرود و مشتری تواند که برای قبض بیازمین آید پس نماید بعد از آن اگر شفعه در او بایستی نگردد  
 شفعه باطل نگردد مسئله اگر بیع یا صلح باشد شفعه بر بیع خصوصیت کند قاضی گوایان شفعه را  
 بخصوص مشتری ننهد و بگوید بیع یا صلح نماید زیرا که بیع ملک مشتری است اگر چه در دست بیع باشد  
 و بر بیع شفعه حکم کند و عاقله آن بیع را بگوید اگر مشتری بیع را با بیع نموده است خصوص بیع  
 شرط نباشد عهد آن مشتری لازم بود زیرا که بیع تسلیم بیع یا صلح میگوید و کذا فی الیه مسئله  
 شفعه تواند که بخاریت و بخاریت بیع را بگوید اگر چه مشتری از آن بیعت شرط کرده باشد  
 و در خلاف مسئله اگر در میان شفعه و مشتری در بیعت خلاف واقع شود قول مشتری بگوید



والتا من هذا...  
معتبر بود زیرا که شیخ دعوی میکند استحقاق بیع را بر پهای اندک و مشتری منکر است و اگر دو گواه آوردند

نزویط فین کما ان شیخ معتبر باشد زیرا که مدعی اقل است و بقول امام ابو یوسف که امان مشتری معتبر بود زیرا که  
ثبت اکثر است مسئله اگر میان بائع و مشتری اختلاف واقع شد مشتری دعوی کرد اکثر را و بائع اقل را  
اقرار نمود و اگر بیع بهار از مشتری قبض کرده است قول بائع معتبر بود و اگر قبض نموده است قول مشتری  
معتبر باشد مسئله اگر بائع تمام بهار از مشتری بقطع کرد از شیخ ساقط نشود و اگر بعضی بهار ساقط  
کرده است از شیخ نیز ساقط شود و اگر مشتری در بهار زیاد کرد زیادتی بر شیخ لازم نیاید چنانکه  
در باب آنچه مسئله اگر زمین با عیال یا بیرون خرید شیخ آنرا مثل آن بگیرد و اگر مبیع یا بسوی بیرون  
است شیخ بقیمت آن بستاند و اگر پهای مویحل خرید شیخ بخیار بیایه مویحل بگیرد یا بفصل  
طلب کند و به بیایه و بعد از مویحل بگیرد و نیز و یک امام زعفران و امام شافعی و قول قدیم به مویحل بفصل  
بگیرد و اگر بعد از علم از طلب بکشد که در میان آنکه بعد از مویحل طلب نیاید ساقط شود مسئله اگر زمینی آدمی  
بخیر یا بخیر خرید شیخ می گوید می است مثل خر و بقیمت خنیز بستاند و اگر مسئله است در هر دو قیمت آن  
بگیرد مسئله اگر مشتری در زمین که خریده است نهال نشاند یا بنا کرد شیخ بخیار باشد زمین آبیهای  
آن بقیمت و خشت بکند و بنا بکند از و بستاند یا مشتری را بر کند چنانکه بقول امام ابو یوسف و  
قول شافعی قیمت بنای نهال بهای زمین مشتری داد و باید یا شافعی آنرا که مسئله اگر زمین با شیخ  
بشیخ گرفت و در آن زمین نهال نشاند بعد از آن زمین را شخصی استحقاق به شیخ آنرا از هر که  
گرفته است بیها آن بر و رجوع نماید و قیمت بنا و نهال بر هیچ یکی صحیح نماند بخلاف مشتری و بی  
آن نیز بر بائع رجوع نماید زیرا که بائع او را بر آن کرده است بخلاف شیخ که می آنرا بخر گرفته است  
مسئله اگر مردی حی نه بعد از آن نای می خرد یا بائع خرید بعد از آن بخوان غنیمت گشت  
شیخ بخیار بود تمام ها بگوید یا بگوید که نهال را که نقصان یافته است و اگر نقصان بفصل مشتری است شیخ  
نواد که ناقص است بعد از آن بگیرد یا شافعی آنرا که نهال که مشتری قصیده است آنرا باقی نقصان آن  
بر مشتری باشد و جز نیست شیخ نقصان از مشتری بگیرد زیرا که نقصان بائع نیست چنانکه مسئله و آن

والتا من هذا...  
معتبر بود زیرا که شیخ دعوی میکند استحقاق بیع را بر پهای اندک و مشتری منکر است و اگر دو گواه آوردند  
نزویط فین کما ان شیخ معتبر باشد زیرا که مدعی اقل است و بقول امام ابو یوسف که امان مشتری معتبر بود زیرا که  
ثبت اکثر است مسئله اگر میان بائع و مشتری اختلاف واقع شد مشتری دعوی کرد اکثر را و بائع اقل را  
اقرار نمود و اگر بیع بهار از مشتری قبض کرده است قول بائع معتبر بود و اگر قبض نموده است قول مشتری  
معتبر باشد مسئله اگر بائع تمام بهار از مشتری بقطع کرد از شیخ ساقط نشود و اگر بعضی بهار ساقط  
کرده است از شیخ نیز ساقط شود و اگر مشتری در بهار زیاد کرد زیادتی بر شیخ لازم نیاید چنانکه  
در باب آنچه مسئله اگر زمین با عیال یا بیرون خرید شیخ آنرا مثل آن بگیرد و اگر مبیع یا بسوی بیرون  
است شیخ بقیمت آن بستاند و اگر پهای مویحل خرید شیخ بخیار بیایه مویحل بگیرد یا بفصل  
طلب کند و به بیایه و بعد از مویحل بگیرد و نیز و یک امام زعفران و امام شافعی و قول قدیم به مویحل بفصل  
بگیرد و اگر بعد از علم از طلب بکشد که در میان آنکه بعد از مویحل طلب نیاید ساقط شود مسئله اگر زمینی آدمی  
بخیر یا بخیر خرید شیخ می گوید می است مثل خر و بقیمت خنیز بستاند و اگر مسئله است در هر دو قیمت آن  
بگیرد مسئله اگر مشتری در زمین که خریده است نهال نشاند یا بنا کرد شیخ بخیار باشد زمین آبیهای  
آن بقیمت و خشت بکند و بنا بکند از و بستاند یا مشتری را بر کند چنانکه بقول امام ابو یوسف و  
قول شافعی قیمت بنای نهال بهای زمین مشتری داد و باید یا شافعی آنرا که مسئله اگر زمین با شیخ  
بشیخ گرفت و در آن زمین نهال نشاند بعد از آن زمین را شخصی استحقاق به شیخ آنرا از هر که  
گرفته است بیها آن بر و رجوع نماید و قیمت بنا و نهال بر هیچ یکی صحیح نماند بخلاف مشتری و بی  
آن نیز بر بائع رجوع نماید زیرا که بائع او را بر آن کرده است بخلاف شیخ که می آنرا بخر گرفته است  
مسئله اگر مردی حی نه بعد از آن نای می خرد یا بائع خرید بعد از آن بخوان غنیمت گشت  
شیخ بخیار بود تمام ها بگوید یا بگوید که نهال را که نقصان یافته است و اگر نقصان بفصل مشتری است شیخ  
نواد که ناقص است بعد از آن بگیرد یا شافعی آنرا که نهال که مشتری قصیده است آنرا باقی نقصان آن  
بر مشتری باشد و جز نیست شیخ نقصان از مشتری بگیرد زیرا که نقصان بائع نیست چنانکه مسئله و آن

والتا من هذا...  
معتبر بود زیرا که شیخ دعوی میکند استحقاق بیع را بر پهای اندک و مشتری منکر است و اگر دو گواه آوردند  
نزویط فین کما ان شیخ معتبر باشد زیرا که مدعی اقل است و بقول امام ابو یوسف که امان مشتری معتبر بود زیرا که  
ثبت اکثر است مسئله اگر میان بائع و مشتری اختلاف واقع شد مشتری دعوی کرد اکثر را و بائع اقل را  
اقرار نمود و اگر بیع بهار از مشتری قبض کرده است قول بائع معتبر بود و اگر قبض نموده است قول مشتری  
معتبر باشد مسئله اگر بائع تمام بهار از مشتری بقطع کرد از شیخ ساقط نشود و اگر بعضی بهار ساقط  
کرده است از شیخ نیز ساقط شود و اگر مشتری در بهار زیاد کرد زیادتی بر شیخ لازم نیاید چنانکه  
در باب آنچه مسئله اگر زمین با عیال یا بیرون خرید شیخ آنرا مثل آن بگیرد و اگر مبیع یا بسوی بیرون  
است شیخ بقیمت آن بستاند و اگر پهای مویحل خرید شیخ بخیار بیایه مویحل بگیرد یا بفصل  
طلب کند و به بیایه و بعد از مویحل بگیرد و نیز و یک امام زعفران و امام شافعی و قول قدیم به مویحل بفصل  
بگیرد و اگر بعد از علم از طلب بکشد که در میان آنکه بعد از مویحل طلب نیاید ساقط شود مسئله اگر زمینی آدمی  
بخیر یا بخیر خرید شیخ می گوید می است مثل خر و بقیمت خنیز بستاند و اگر مسئله است در هر دو قیمت آن  
بگیرد مسئله اگر مشتری در زمین که خریده است نهال نشاند یا بنا کرد شیخ بخیار باشد زمین آبیهای  
آن بقیمت و خشت بکند و بنا بکند از و بستاند یا مشتری را بر کند چنانکه بقول امام ابو یوسف و  
قول شافعی قیمت بنای نهال بهای زمین مشتری داد و باید یا شافعی آنرا که مسئله اگر زمین با شیخ  
بشیخ گرفت و در آن زمین نهال نشاند بعد از آن زمین را شخصی استحقاق به شیخ آنرا از هر که  
گرفته است بیها آن بر و رجوع نماید و قیمت بنا و نهال بر هیچ یکی صحیح نماند بخلاف مشتری و بی  
آن نیز بر بائع رجوع نماید زیرا که بائع او را بر آن کرده است بخلاف شیخ که می آنرا بخر گرفته است  
مسئله اگر مردی حی نه بعد از آن نای می خرد یا بائع خرید بعد از آن بخوان غنیمت گشت  
شیخ بخیار بود تمام ها بگوید یا بگوید که نهال را که نقصان یافته است و اگر نقصان بفصل مشتری است شیخ  
نواد که ناقص است بعد از آن بگیرد یا شافعی آنرا که نهال که مشتری قصیده است آنرا باقی نقصان آن  
بر مشتری باشد و جز نیست شیخ نقصان از مشتری بگیرد زیرا که نقصان بائع نیست چنانکه مسئله و آن

[illegible]

468

الشفيع بعد حقه بمحضته  
 وليس احد انقص من  
 الارض من حقه او حقه  
 فانه من حقه او حقه  
 مع ان حقه او حقه  
 طمس الشفيع احد ويا حقه  
 سواء بالحق او بالادل  
 كمال ان في الزمان باب  
 بالحق الشفيع والاشجيه  
 بالحق الشفيع والاشجيه

والله اعلم بالصواب



[illegible]

فصل في بيان ما ينبغي من التواضع والاعتدال في القول والسير



منه  
مجلس  
العلماء  
والفقه  
والمجاهدين  
والأدباء  
والشعر  
والنحو  
والصرف  
والإعراب  
والبيان

[illegible]

*[Handwritten signatures and notes at the bottom of the page]*







وہ بھی قابل وٹھنے کا جائزہ دینی فاسدہ بعض انجارج علی الزینہ المرارہ ہے کتاب القیمۃ بطلب طلب اصدا و

یکی و خازن باشد و دیگری در بالا خانه را بود و نیز اگر در بنده مشترک نوبت کنند و او باشد بخانه یکی و در  
خدمت یک مشترک کند و در روز دیگر خدمت مشترک یک نماید و نیز اگر دینده مشترک باشند یکی خدمت یک مشترک کند  
و دیگری خدمت مشترک دیگر کند جایز بود **باب امر عت مسلمة** در شرح عقد شرکت است  
در زراعت بعضی آنچه از زمین خارج شود و آن نزد یک نام جایز نیست زیرا که بنی علی السلام امر عت  
منع نموده است و بقول صاحب چنانچه است و یعنی زیر آن بنی علی السلام بابل خیر بصفه خارج عمل نموده  
است کافی ابدایت و نیز برای تعادل مردم و صلاح آنان و باین قبیل منضمات **مسئله** خواص است  
بقول صاحب مشروط است بحد شرطی که آنکه زمین صلاح زراعت باشد دوم آنکه سر دین عاقل باشد  
سایم آنکه مدت زراعت مذکور شود چهارم آنکه حصه تخم مذکور معلوم باشد پنجم آنکه جنس تخم مذکور شود و ششم  
آنکه حصه کی تخم از دین باشد معین بود ششم آنکه صاحب زمین با عامل آن و اگر در دنیا اگر شرط کرد و اگر  
بر صاحب زمین باشد عقد زراعت فاسد شود و کذا فی جامع المورث ششم آنکه شرکت در خارج بعد حصول  
آن باشد **مسئله** اگر شرکت زراعت چند چنانچه برای یک معین کرد یا خارج از موضح معین  
و بی معین نمود و شرکت جایز نباشد **مسئله** اگر شرط کرد که بعد بر آوردن تخم برای صاحب آن باقی بماند  
ایشان شرکت نباشد شرکت روا بود و نیز اگر شرط کرد که بعد بر آوردن تخم معلوم چون در تخم و ناک  
بمعین باقی در میان شرکا و مشترک بطل شود و اما خارج متعین باشد چنانکه نصف خارج  
راجع آن چنانکه آن شرکت و او باشد زیرا که این شرط قطع شرکت نمیرساند **مسئله** اگر شرط کرد که درگاه  
از یکی باشد و دانه از یکی شرکت باطل شود زیرا که احتمال است که آن رسد و دانه نافذ بلین و غیره خارج  
نخواهد بود و نیز شرکت باطل اگر شرط کرد که کاه برای خیر صاحب تخم باشد و در هر دو مشترک بود زیرا که  
خلاف مقتضای عقد است و نیز شرکت باطل است اگر شرط کرد که دانه از برای یکی باشد کاه میسر دو  
مشترک بود زیرا که مسلم قطع شرکت است در دانه و مقصود از شرکت زراعت شرکت مراد دانه  
است **مسئله** اگر شرط کرد که کاه هر صاحب تخم را باشد دانه میان هر دو مشترک بود یا شرط کرد که دانه  
میان هر دو مشترک باشد کاه اعرض نمود شرکت و او بود کاه هر صاحب تخم باشد و نیز در بعضی

علی اصولی بجان ان پارس  
 باخذ و ان بقوله و بشر فح  
 صلا حتمه الا رقص فزغ ایلین و  
 وها قدین و حین المده  
 و دب البند و حنه و نصیب  
 الاخر و الفحله و البشر که شرف  
 امانت تقان شرط ایام  
 فقران سجدت او یا خون  
 من موضع معین کالما را  
 و او و ان بر سر خط  
 ۱۹۰





الارض في يدك  
والفلاحين يبيعون  
الارض في يدك  
الارض في يدك  
الارض في يدك  
الارض في يدك  
الارض في يدك  
الارض في يدك

بر حصه معین از میوه آن میوه مساقاات چون مزاحمت بقول نام باطل است و بقول صاحب ساقا  
و قوی بر قول صاحب است مساقا عقد مساقا قوی چنانچه است که هر دو عقد از عقد باشد و حصه عامل معین  
بذره و در میان ابرو عامل اگر اندو شرکت در حاصل آن در میان بود اگر چه یک معین بود و خاشاک  
در میان بود چنان نیست که آنرا در کند مساقا اگر در عقد مساقا میان عاقدین میوه مذکور نشد برابر  
اصل اول از قسم آن میوه عقد اخرج شود مساقا اگر در عقد مساقا میان عاقدین در شرط باشد  
چون تر تخم آورد و در مدت مساقا تمام شود زیرا که تخم سبب تدریجی نیست چون میوه در میوه  
اگر عقد مساقا قوی معین کرد و در آن میوه غیر مساقا عقد فاش شود اگر بدین را ذکر کرد و اندک گاه در  
مدت پس در گاه غیر عقد صحیح باشد مساقا اگر در عقد مساقا مدت معین کرد و در میان هم عاقدین  
نابار آورند و در میان خود شرط کرده باشند بر همان شرط تقسیم نمایند و اگر در آن مدت در میان ابرو  
برای عامل از میوه اجبر مثل لازم شود مساقا در در میان در در میوه در اصول و در میان در نخل از  
برای عامل هر دو مساقا جاز بود اگر چه بار داشته باشد مگر اگر میوه رسیده باشد زیرا که بعد از رسیده میوه حین اقبال  
شود چنانکه عقد مزاحمت که بعد از رسیدن اعت جاز بود زیرا که حین اقبال رسیده و در یک نام شرط غیر  
زناک و نخل جاز نیست باشد بر هر چه خبر فی الله تعالی عنه و اجاره زمین چنانچه بود و اگر آنکه از زمین مالک  
شد مساقا اگر بعد از عقد مساقا یکی از عاقدین بزیاید مساقا تمام شد و میوه هنوز رسیده است حاصل  
و اگر در میان عقد باشد اگر چه ابرو است و فی الله تعالی عنه و اگر عامل مرد و از وی عاقدین باشد اگر چه مالک آن  
و اگر مالک مرد و عاقدین چنان باشد اگر چه ابرو است و فی الله تعالی عنه و مساقا جاز نیست که مالک مساقا را در  
مذکور آنکه عقد باشد چنانکه عامل میوه شرط نمی ابرو را در میوه و اگر مالک خود آن باشد که شرط  
خشت خراب را اگر که از میوه که از آنجا در میوه مساقا اگر مالک زمین چنان ابرو در خشت آن مذکور باشد  
طرحه زمین در میان میوه و اگر که بار و میوه در که شرط کرده است شرکت زمین که آن حاصل است پس از آن  
که یک پس چنان میوه از مالک باشد و اعیان قیمت عرض ابرو عمل لازم اند زیرا که چون ضایع مالک زمین  
عی قیمت خود در خشت نامد و در خشت تابع زمین و ابرو عمل قیمت خشت که در زمین بود و حساب کرد و حلیه جوار

ارفع من يكون  
 شيئا او عظمه  
 افعى من على الارض  
 من عظمه ودماءه  
 والارض يقل على  
 لان ان يدرك  
 العالم يقل وانه  
 يقل من ان يستحق  
 ذلك ان الرب الارض  
 كتابها  
 ١٨٢

[illegible]



[illegible]

[illegible]

واما المذنبون الذين  
 اذنبوا ذنبا عظيما  
 فاحذروا عذاب  
 النار انهم فيها  
 يدخلون واما الذين  
 اذنبوا ذنبا عظيما  
 فاحذروا عذاب  
 النار انهم فيها  
 يدخلون واما الذين  
 اذنبوا ذنبا عظيما  
 فاحذروا عذاب  
 النار انهم فيها  
 يدخلون





100

مجلس شورای اسلامی

100

١٠٠

من المراجعين

مجلس

ویرایند و گاه را بطریق مذکور نیز دیگران کند و در هر موضع که نگاه وی برگاه افتد در آن مکان نیز  
 عطا گذارد بعد از آن در تفاوت در هر مکان نگاه کند اگر در میان هر دو مکان ثلث باقیانده است هر یک  
 که ثلث چشم رفته است اگر نصف باقیانده است حدود شش که نیمه چشم همیشه است است مسئله اگر یکی نصف  
 قربانی گاه و شریک بود و پیش از فوج برون چون در شش است بشتر گاه آن کنند که از جانب خود و از جانب  
 فوج کنند و باشد و بقول امام ابو یوسف در این مورد که حصه تیر انداخته است پس قربانی از جانبیت تبرع  
 باشد آن باشد و آن در عبادات از غیر خود جائز نیست چنانکه اتفاق انصاف دانست پس قربانی شریک یا نیز قربانی  
 بنوعی میگویند قربانی از است مثل تصدق است از هر دو تصدق و رزق انصاف جائز است قربانی نیز جائز است  
 بخلاف اتفاق انصاف که در آن التزام لازم است بر حسب است اهل بیت مسئله اگر در یک جا چند کس عبادات مختلف  
 چون از غیر و سخته و قرآن شریک شوند و با سازد که مقصود هر عبادت است که اگر یکی از شرکاء کار فرمود یا مال  
 باشد زیرا که هر یک عبادت خود را بپوشانند و هیچ یکی عبادت خود را بر آنکه بعضی نوحه عبادت نمیشود مسئله هر یک قربانی  
 جائز است که از گوشت قربانی خود بخورد و بخوراند و هر یک از فقیر و غنی و کرم و ذمی بخش کفای این امروز مسئله  
 است که گوشت قربانی را تصدق کند اگر برای سعت حیا خود ترک تصدق نمودیم بحسب ما معتقد است که قربانی را  
 بدست خود فسخ کند اگر خود در طریق فسخ در آن بیند اندک دیگری امر کند و دست که قربانی را کفای فسخ مسئله  
 قربانی را تصدق کند و اگر در دست آن چیزی باز در آن خانه سهواً کند چون جرات پوستین و نعل و غیره آن جز آن  
 و اگر پوست آن چیزی بدل کنند که بدان تنفع شوند و در خانه باقی باشد چون یک طبق و نعل و غیره آن پوستین و جرات  
 نیز جائز بود و اگر چیزی بدل کند که بهای آن تنفع شوند چون نان و سرکه و غیره آن مسئله اگر گوشت یا پوست قربانی  
 را بطعام و دوا نیز یا چیزی که بهای آن نفع بگیرند فروخت بهای تصدق کند مسئله اگر دو کس غنا و فقیر یکی قربانی  
 دیگر را فسخ کرد و از هر دو جان نیاورد و بهیچ یکی ضمانت نماند یا بخلاف امام فخر که در یک جا از هیچ کس جان نماند  
 بر دیگر یکی ضمانت نماند آید چنانکه مقصود قیاس است زیرا که هر یک قربانی غیر خود را از فسخ نموده است میگویند  
 چون هر یک از قربانی را بر یک کس و بر دیگر یک کس فسخ آن میشود و در آن وقت که در ایام نحر فسخ کند و در آن وقت که در ایام  
 بدل را بپوشانند چنانکه هر کدام از قربانی را در ایام نحر فسخ کند و در آن وقت که در ایام نحر فسخ کند و در آن وقت که در ایام

[illegible]

فصل في بيان  
 من هو الذي  
 في بيان  
 من هو الذي  
 في بيان

فوقه  
فوقه  
فوقه  
فوقه  
فوقه  
فوقه  
فوقه  
فوقه  
فوقه  
فوقه







کردن بر روی زن گناه را ندانند و اگر حاجت یافت چنانچه قاضی برای علم کردن شاهد را برای این  
دادن گناه را برای حل کردن پیشتر برای بدین خرید جائز است که بر روی نگاه کند مسئله طبع جائز  
است که در محل مرض آن بقدر ضرورت نگاه کند مسئله جائز است که مرد ببدن مرد و زن ببدن زن نگاه کند  
مگر از زیر ناف تا زیر زانو و نیز جائز است که زن ببدن مرد بنگاهد و نیز از زیر ناف تا از زیر زانو نگاه کند مگر آنکه خوف  
شهوت باشد مسئله خواهی برای آن بریده و چیز جز نظر کردن بر بدن بنگاهد مثل مرد است مسئله اگر جائز  
است که اگر زنیک خود را بآب و غسل کند یعنی آب منی از فرج وی برین اندازد و از شکم وی بآب و غسل کند  
**فصل در استبراء مسئله** اگر شخصی بخرد یا بویست یا بابت یا بهر کسبیک را مالک شد پیش از استبراء  
آن کسبیک و داعی و طی بان حرام است اگر چه کسبیک بگوید یا از بنده یا از محرم آنکه غیر ذی محرم بود و اگر خرید  
باشد یا از مال کودک یا مسئله استبراء در خداوند حیض یک حیض است و در خداوند استبراء یک ماه در حال  
بوضع حل است و حکمت در استبراء آنست که رحم از خلط و آب محفوظ ماند لیکن چون علم آب زامری بود  
را بر استبراء ملک آن مظهر است و دیگر که در علم عدم و طی موی معلوم باشد چنانچه دیگر و جز آن که  
مذکور شد گفته شود که چون در صورتی که مذکور شد قیقین که رحم از خلط و آب محفوظ است چه معلوم است  
که پیش از خریدن شغل بآب نبود باید که استبراء می چسبند و بنا بر آنکه بر قول پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم  
و بر بنیان او طاس الا لا طی الحبالی حتی یضعین کلهن الا الحبالی حتی تسبرن بحیضه خاص حکمت نیست زیرا که  
بنیان آن بگوید و نیاید خالی نمیداشند چنانچه خدا متعالی در حرمت خمر حکمت بیان فرموده است **لَا تَشْرَبُوا**  
**ان یوق بیکم العداوة والبغضاء فی الحمر والمید و یصدکم عن الذل و الحکم شرع بجهت آن علی العموم است**  
زیرا که در تخصیص چون خط مرد و لیری آن بچوشتید نیست حکمت مقرر نشود پس چون بنیان حکم استبراء  
علی العموم شد بقیاس آن در جمیع اسباب علی العموم باشد چه علت معلوم است و باجماع تأیید آن شده است مسئله  
حیضی که در حین خریدن بآب پیش از قبض بود در استبراء معتبر نباشد و دلالتش آنست مسئله اگر یکی از دو نفر  
حصه خود را که دیگر کس بود از شر یک دیگر خرید استبراء می چسبند و زیرا که باین خریدن ملک تمام شده است  
چنانچه پیشتر در حکمت قریب مسئله اگر کسبیک را بخت باز آید یا بخت بزد یا صبی را گرفت یا جره را از اجرام سوزان

در استبراء مسئله اگر شخصی بخرد یا بویست یا بابت یا بهر کسبیک را مالک شد پیش از استبراء آن کسبیک و داعی و طی بان حرام است اگر چه کسبیک بگوید یا از بنده یا از محرم آنکه غیر ذی محرم بود و اگر خرید باشد یا از مال کودک یا مسئله استبراء در خداوند حیض یک حیض است و در خداوند استبراء یک ماه در حال بوضع حل است و حکمت در استبراء آنست که رحم از خلط و آب محفوظ ماند لیکن چون علم آب زامری بود را بر استبراء ملک آن مظهر است و دیگر که در علم عدم و طی موی معلوم باشد چنانچه دیگر و جز آن که مذکور شد گفته شود که چون در صورتی که مذکور شد قیقین که رحم از خلط و آب محفوظ است چه معلوم است که پیش از خریدن شغل بآب نبود باید که استبراء می چسبند و بنا بر آنکه بر قول پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و بر بنیان او طاس الا لا طی الحبالی حتی یضعین کلهن الا الحبالی حتی تسبرن بحیضه خاص حکمت نیست زیرا که بنیان آن بگوید و نیاید خالی نمیداشند چنانچه خدا متعالی در حرمت خمر حکمت بیان فرموده است لَا تَشْرَبُوا ان یوق بیکم العداوة والبغضاء فی الحمر والمید و یصدکم عن الذل و الحکم شرع بجهت آن علی العموم است زیرا که در تخصیص چون خط مرد و لیری آن بچوشتید نیست حکمت مقرر نشود پس چون بنیان حکم استبراء علی العموم شد بقیاس آن در جمیع اسباب علی العموم باشد چه علت معلوم است و باجماع تأیید آن شده است مسئله حیضی که در حین خریدن بآب پیش از قبض بود در استبراء معتبر نباشد و دلالتش آنست مسئله اگر یکی از دو نفر حصه خود را که دیگر کس بود از شر یک دیگر خرید استبراء می چسبند و زیرا که باین خریدن ملک تمام شده است چنانچه پیشتر در حکمت قریب مسئله اگر کسبیک را بخت باز آید یا بخت بزد یا صبی را گرفت یا جره را از اجرام سوزان

در استبراء مسئله اگر شخصی بخرد یا بویست یا بابت یا بهر کسبیک را مالک شد پیش از استبراء آن کسبیک و داعی و طی بان حرام است اگر چه کسبیک بگوید یا از بنده یا از محرم آنکه غیر ذی محرم بود و اگر خرید باشد یا از مال کودک یا مسئله استبراء در خداوند حیض یک حیض است و در خداوند استبراء یک ماه در حال بوضع حل است و حکمت در استبراء آنست که رحم از خلط و آب محفوظ ماند لیکن چون علم آب زامری بود را بر استبراء ملک آن مظهر است و دیگر که در علم عدم و طی موی معلوم باشد چنانچه دیگر و جز آن که مذکور شد گفته شود که چون در صورتی که مذکور شد قیقین که رحم از خلط و آب محفوظ است چه معلوم است که پیش از خریدن شغل بآب نبود باید که استبراء می چسبند و بنا بر آنکه بر قول پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و بر بنیان او طاس الا لا طی الحبالی حتی یضعین کلهن الا الحبالی حتی تسبرن بحیضه خاص حکمت نیست زیرا که بنیان آن بگوید و نیاید خالی نمیداشند چنانچه خدا متعالی در حرمت خمر حکمت بیان فرموده است لَا تَشْرَبُوا ان یوق بیکم العداوة والبغضاء فی الحمر والمید و یصدکم عن الذل و الحکم شرع بجهت آن علی العموم است زیرا که در تخصیص چون خط مرد و لیری آن بچوشتید نیست حکمت مقرر نشود پس چون بنیان حکم استبراء علی العموم شد بقیاس آن در جمیع اسباب علی العموم باشد چه علت معلوم است و باجماع تأیید آن شده است مسئله حیضی که در حین خریدن بآب پیش از قبض بود در استبراء معتبر نباشد و دلالتش آنست مسئله اگر یکی از دو نفر حصه خود را که دیگر کس بود از شر یک دیگر خرید استبراء می چسبند و زیرا که باین خریدن ملک تمام شده است چنانچه پیشتر در حکمت قریب مسئله اگر کسبیک را بخت باز آید یا بخت بزد یا صبی را گرفت یا جره را از اجرام سوزان





[illegible]

شهرت نزدیک نام چنانچه فتنه یکتاصیه جان خود را در میان شهرت با لاف و باطل  
جواز کند و نزدیک نام فی الاصله فتنه مواد و فتنه یک که اکثر از اهل آن دمی اند بخلاف شهرت دران  
ملاکات اهل امام طاهرست نزدیک نام نیز جابجایی مسئله فتنه بنا خاها می که در خیرین آن جایست  
غلاف بین که چنان که در حق صیحه معلوم خواهد شد مسئله غلام یا یک خود را در قید کردن بهانه بود و از  
نوعن کسیکه تاجر باشد بدیه قبول کردن چه دعوت او را قبول نمودن در مکات البعایت گرفتن باشد  
نیکه که رسول علیه السلام بدیه سلمان و بریده را قبول نمود مسئله اگر غلام ما دون کسی جامه پوشانید یا  
نیری نقد بدیده کرده باشد مسئله از خواجه سرحد نکند نیدن کرده باشد زیرا که استخدا را از خواجه سرحد  
الین است مگر سایر خواجه سرحد است از آن نیست مسئله اقبال را قرض دادن کسی که بقدر حاجت از  
رفت باشد کرده بود زیرا که درین فرض کلاک آن نفع نیست زیرا که آن که اگر قرض ندهد از خود تراش  
بهرت صیحه فتنه قرض دات باک آن نفعی شد منوع بود پس این نیست که پیش قال انشأ الله و الله جاست  
کف قهر چه میگوید باشد اگر در اقبال ضابطه اقبال و انشأ من باید حقوق آنست که اگر وقت نهادن پیچ  
است امانت باشد اگر چه آن تصحیح کرده است بهرین خاطر پیچ مذکور است مسئله جابجایی باز کن  
چون در و بهر بود که باشد نزدیک نام ضابطه بازی کردن بشرط مباح بود زیرا که در آن نیز کردن خاطر است  
ران که تا رفوت نشود و آن قاری باشد میگویم در آن منظر فوت ما نیست ضابطه کردن عمر غیر مبتلا  
الاست چنانکه با یک دیگر که در شکل این را چنانچه یا خواهد کرد و در جایش جلوی سر آرد و اگر نخواهد  
مقام را که احتمال است زیرا که در قرم و ایمان توها بان متبنا اند پس بان که در جایش  
باز کردن نزد اجماع حرام است زیرا که موسی اشعری روایت میکند از رسول علیه السلام که هر  
بیاضه لفرقه صی الدن و سلیمان از پند خود وی از رسول علیه السلام روایت است که اگر است من الکلی  
من فی لحم الخنزیر و در و همچنان باز کردن بشرط حرام است زیرا که آن قمار باشد زیرا که خدا ویتنا  
حرام گردانیده است و در و مطلق حرام است اگر چه بان قمار باشد زیرا که عیث است و عیث  
چنانکه خطبه خوانده است بحمدنا حافظا که الله و رسول علیه السلام فرمود است و از من علی الله

[illegible]

فایزیه بفرموده و مصلحت من تو سیه ملائمت من ابله یعنی کونین باطل است مکرر بود و ایندن سبب خود  
 تیر انداختن بکمان خود بازی کردن با زن خود و شرط بازی در آن سینه است پس حرام باشد که شاف  
 از حضرت علی رضی الله تعالی عنده می است آن و بطریق من الیه مسرعه در گردن بد طوق انداختن  
 مکرر بود و در حاشیه میگوید این وقتی است که طوق عظیم باشد چنانکه گردانیدن بر سر ایستادن شریف  
 طعم است اما اگر طوق سبک کردن غلام خود بر آغاست اندازد که گشتن باز مانند بک و مسرعه  
 زمین که و یکایه آن نزدیکی مکرر بود زیرا که مکرر است و نزدیکی حاشیه بود زیرا که  
 مکرر مکرر است چنانست که در دعای خود بگوید اللهم بقدر الغرمی شک بقی رسک اینها که یعنی بار  
 خدا یا فلان حاجت من و آن بجزمت مکان عقد عورت از عرش خود بجزمت حق رسای اینها خود  
 زیرا که درین توهم میشود که عورت او تمام محلو بر شش باشد پس عورت است عورت او نیز حادث باشد  
 حال آنکه صفا او تمام از می آید است و در آن نیست که از امام ابو یوسف جواز آن است و میکند  
 بر چه و احد است که مخالف طبعی است پس اتمام از آن خط باید و اگر بجا و معتد و گفت اتفاق و اشتبا  
 زیرا که تسامع مکان آن که ل مجسم است کدافی حاشیه میگوید غیر بکس از اینها و در آن حدیثی است که بکس  
 تو بجز اینها مسئله در قرآن تفسیرش نقطه ندون باشد مگر از بر او غیر بکس که مرای آن بیک مسئله  
 چنانست که قوت بیا قوت آدمی لا با نظر اگرانی جمعی نماید و حسن میکند مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر  
 یا اصل آن ضرر کند و نزدیکی امام ابو یوسف هر چه بکس بمعا و خلق ضرر دارد قوت باشد یا جز آن بزر  
 نیست که آن جمعی نماید و حسن میکند و بر و ایام مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر  
 یکماه بدین بر سعاقیه دنیا چهل و نه است قبول الحظیه یکماه بکس جمعی کردن نیست پس گفته اند و سیه اگر چه  
 است که باشد و بر قوا واجب است که آنچه از قوت ابل او زنده باشد لغیر و آن امر میکند و اگر نشود و او را  
 لغیر بکس و صحیح است و اتفاق آنست که اگر وی از فروتن مدینه شوق خود آن لغیر مسئله اگر  
 لغیر بکس را نگاه دارد چنانکه ویر که حق مردم بآن متعلق است و است که غله شکر دیگر الشجر خود در و باشد  
 و شکر بکس ابو یوسف گفته که مکرر بود و یکماه مکرر افکار الشجر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر

فایزیه بفرموده و مصلحت من تو سیه ملائمت من ابله یعنی کونین باطل است مکرر بود و ایندن سبب خود  
 تیر انداختن بکمان خود بازی کردن با زن خود و شرط بازی در آن سینه است پس حرام باشد که شاف  
 از حضرت علی رضی الله تعالی عنده می است آن و بطریق من الیه مسرعه در گردن بد طوق انداختن  
 مکرر بود و در حاشیه میگوید این وقتی است که طوق عظیم باشد چنانکه گردانیدن بر سر ایستادن شریف  
 طعم است اما اگر طوق سبک کردن غلام خود بر آغاست اندازد که گشتن باز مانند بک و مسرعه  
 زمین که و یکایه آن نزدیکی مکرر بود زیرا که مکرر است و نزدیکی حاشیه بود زیرا که  
 مکرر مکرر است چنانست که در دعای خود بگوید اللهم بقدر الغرمی شک بقی رسک اینها که یعنی بار  
 خدا یا فلان حاجت من و آن بجزمت مکان عقد عورت از عرش خود بجزمت حق رسای اینها خود  
 زیرا که درین توهم میشود که عورت او تمام محلو بر شش باشد پس عورت است عورت او نیز حادث باشد  
 حال آنکه صفا او تمام از می آید است و در آن نیست که از امام ابو یوسف جواز آن است و میکند  
 بر چه و احد است که مخالف طبعی است پس اتمام از آن خط باید و اگر بجا و معتد و گفت اتفاق و اشتبا  
 زیرا که تسامع مکان آن که ل مجسم است کدافی حاشیه میگوید غیر بکس از اینها و در آن حدیثی است که بکس  
 تو بجز اینها مسئله در قرآن تفسیرش نقطه ندون باشد مگر از بر او غیر بکس که مرای آن بیک مسئله  
 چنانست که قوت بیا قوت آدمی لا با نظر اگرانی جمعی نماید و حسن میکند مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر  
 یا اصل آن ضرر کند و نزدیکی امام ابو یوسف هر چه بکس بمعا و خلق ضرر دارد قوت باشد یا جز آن بزر  
 نیست که آن جمعی نماید و حسن میکند و بر و ایام مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر  
 یکماه بدین بر سعاقیه دنیا چهل و نه است قبول الحظیه یکماه بکس جمعی کردن نیست پس گفته اند و سیه اگر چه  
 است که باشد و بر قوا واجب است که آنچه از قوت ابل او زنده باشد لغیر و آن امر میکند و اگر نشود و او را  
 لغیر بکس و صحیح است و اتفاق آنست که اگر وی از فروتن مدینه شوق خود آن لغیر مسئله اگر  
 لغیر بکس را نگاه دارد چنانکه ویر که حق مردم بآن متعلق است و است که غله شکر دیگر الشجر خود در و باشد  
 و شکر بکس ابو یوسف گفته که مکرر بود و یکماه مکرر افکار الشجر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر

فایزیه بفرموده و مصلحت من تو سیه ملائمت من ابله یعنی کونین باطل است مکرر بود و ایندن سبب خود  
 تیر انداختن بکمان خود بازی کردن با زن خود و شرط بازی در آن سینه است پس حرام باشد که شاف  
 از حضرت علی رضی الله تعالی عنده می است آن و بطریق من الیه مسرعه در گردن بد طوق انداختن  
 مکرر بود و در حاشیه میگوید این وقتی است که طوق عظیم باشد چنانکه گردانیدن بر سر ایستادن شریف  
 طعم است اما اگر طوق سبک کردن غلام خود بر آغاست اندازد که گشتن باز مانند بک و مسرعه  
 زمین که و یکایه آن نزدیکی مکرر بود زیرا که مکرر است و نزدیکی حاشیه بود زیرا که  
 مکرر مکرر است چنانست که در دعای خود بگوید اللهم بقدر الغرمی شک بقی رسک اینها که یعنی بار  
 خدا یا فلان حاجت من و آن بجزمت مکان عقد عورت از عرش خود بجزمت حق رسای اینها خود  
 زیرا که درین توهم میشود که عورت او تمام محلو بر شش باشد پس عورت است عورت او نیز حادث باشد  
 حال آنکه صفا او تمام از می آید است و در آن نیست که از امام ابو یوسف جواز آن است و میکند  
 بر چه و احد است که مخالف طبعی است پس اتمام از آن خط باید و اگر بجا و معتد و گفت اتفاق و اشتبا  
 زیرا که تسامع مکان آن که ل مجسم است کدافی حاشیه میگوید غیر بکس از اینها و در آن حدیثی است که بکس  
 تو بجز اینها مسئله در قرآن تفسیرش نقطه ندون باشد مگر از بر او غیر بکس که مرای آن بیک مسئله  
 چنانست که قوت بیا قوت آدمی لا با نظر اگرانی جمعی نماید و حسن میکند مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر  
 یا اصل آن ضرر کند و نزدیکی امام ابو یوسف هر چه بکس بمعا و خلق ضرر دارد قوت باشد یا جز آن بزر  
 نیست که آن جمعی نماید و حسن میکند و بر و ایام مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر  
 یکماه بدین بر سعاقیه دنیا چهل و نه است قبول الحظیه یکماه بکس جمعی کردن نیست پس گفته اند و سیه اگر چه  
 است که باشد و بر قوا واجب است که آنچه از قوت ابل او زنده باشد لغیر و آن امر میکند و اگر نشود و او را  
 لغیر بکس و صحیح است و اتفاق آنست که اگر وی از فروتن مدینه شوق خود آن لغیر مسئله اگر  
 لغیر بکس را نگاه دارد چنانکه ویر که حق مردم بآن متعلق است و است که غله شکر دیگر الشجر خود در و باشد  
 و شکر بکس ابو یوسف گفته که مکرر بود و یکماه مکرر افکار الشجر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر



مسئله بیستم زمین خود را حبس نمودن بخلاف جایز بود مسئله چهارم نیست محاکم قاضی یا که برای غلبه و عطف  
مسئله پنجم در آن تقدیر نماید که اگر از باب غلبه و تقوی قیمت کند و از باب بر و چند نفر باشند پس آنوقت محاکم  
و قاضی جایز است که بشورت اهل ای بر غلبه عطف قیمت بند و چهار بر اهل غلبه قیمت کند کتاب الحجاب و  
الاموات مسئله ششم در شرح زمینی یا گوشت که بسبب الفساح آب یا فساد آن یا بسبب چیزی دیگر مردم را در آن  
فساد نمایند چنانکه نمک در مین شود یا شورستان گردد مسئله هفتم آنست که در ملک کسی باشد یا زمین محلوک در  
دار السلام که مالک آن معلوم نبود و از آبادانی و ریش چنانکه اگر شخصی زمینهای آبادانی آواز کند در آن سرزمین شوند  
این نیز موقوف بود و در آن اختلاف بقول طحاوی آواز می که هر که دور بود نشنود و بقول بعضی مثل افغان  
آواز کند و خبر دایست با هم ابو یوسف آنرا از جهت الصوت بود که بر بنده می شنوده آواز کند که آنی جامع الی روز و نزدیک  
امام محمد زمین که محلوک مسلم یا ذمی باشد موقوف بود پس اگر از زمین مالک معلوم نباشد برای مسلمانیان بود و چون  
مالک ظاهر شود بر سر کردند و آنکه تصرف شخصی آن نقصان نموده باشد بقدر نقصان بر حصان لازم آید و آنکه گفت  
از آبادانی و ریش با شریط امام ابو یوسف است نزدیک امام محمد شرط نیست که از آبادانی و ریش بزرگ چون اهل آباد  
را در آن بین اقطاع نباشد نزدیک ایشان زمین موقوف بود اگر چه قریب آبادانی باشد که آنی جامع الی روز مسئله  
زمین موقوف را احیا کند اگر از آن امام کرده است نزدیک امام عظیم مالک شود اگر چه ذمی باشد اگر بی مالک بوده است مالک شود  
و نزدیک صاحب ملک شود اگر چه بی ذن امام احیا کرده باشد مسئله دهمی که آن زمین منقطع شود و خود آن ممکن باشد احیا  
آن زمین و امنود و اگر خود آن زمین ممکن نباشد احیا آن جایز بود مسئله اگر شخصی با طرف زمین موقوف علامتها  
گرفتند مردم بدانند که این زمین را در قید خود کرده است بعد از آن تساهل آن زرعت نکرد محاکم را جایز است  
که آن زمین بدیگری بدهد و نزدیک امام محمد قلعی را بی کردن و زمین را اقطاع از آن احیا زمین است پس هر که  
یکی ازین دو چیز در زمین کرده یا آن زمین را بی ثبات نشود اما آن زمین را در قید خود کرده باشد مسئله بر که در زمین  
موقوف چاه کند اگر با ذن امام کرده است هیچ آنست که چهل گز از هر جانب برای خوابانیدن است شتران  
یا برای کشیدن آب باشد و تصرف وی باشد و بقول بعضی چهل گز از جمیع جوانب حرم بود چنانکه آن  
هر جانب ده گز بود و نزدیک صاحبیه حرم آن شصت گز باشد و بر دایره ای از امام محمد بدرازی رس آن

الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دلالة على عظمته وجلاله  
والله اعلم بالصواب

١٩٠

الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دلالة على عظمته وجلاله  
والله اعلم بالصواب



[illegible]







بنا بر آنکه در سماع اینها شایسته خوردن شراب میسر نباشد بلکه درین آوند اثر شراب بود اما چون  
 بر صورت شراب است که نشسته بر سماع استعالی این آوند را مباح گردانید زیرا که اثر شراب بر نهادن  
 و نهادن آنکه در ابتدا تخمیم با خود شربت بود و تمام مردم یکبارگی می نمایند چون امر متفرق یافت و مردم شراب که کوه  
 منعقد و حال نشسته و میانه مرتفع گشت سلسله در می خمر خوردن میان متفرق شدن آنکه برای خوشن  
 موی بآن نشسته کردن بود زیرا که اجزای خمر در آن مخلوط می باشد اما خوردن آن خمر اگر آنکه مست کرد زیرا که  
 در خمر اگر اندک خمر باشد لازم آید بنا بر آنکه قلیل آن بیشتر می کشد خلاف در وی قلیل آن بکثیر می کشد پس معتبر  
 در آن حقیقت سبب کشیدن آب الصبغ سبب کشیدن شراب است و علی الاجمال کذا فی ابدا به در جامه خلجی می آرد  
 چیز آنکه بنویسد فی خلب چون سبب باز نکند بیان در شرط حلال پنج دردی تا بدی خلب باب پنج که  
 است یکی آنکه معلوم باشد وی بی علم است که میا متصل کار خمر و یا اگر خون از آشامیده از معلوم نمی باشد که اجماع  
 و دی خلب معلوم آنکه بطریق باز آید بلکه از وی خوراک خمر و خوراک خمر از وی خلب غن نزدیک نام ابو یوزان حکم  
 خارج است زیرا که خوراک خمر عین است و شراب علی حدیث خمر غن از برای خست و است معلوم نشود و آنکه  
 صید بجهت کشته باشد تا کوه صطار متحقق شود اما اگر وی ناب صید با خفه گشت با آنکه بر سینه و سوار آنکه  
 بر دلال نشود و بقول بعضی نزدیک خلب حلال شود و قوی قول اول است که فی جامع الرمود و نسبت که اگر باز و  
 صید با خفه گشت یا بر سینه و سوار شد چنانکه وی بر دوات حلال شود و می آنکه با آنکه شکار آن حلال است  
 آن که شکار آن حلال نیست و شکار کردن شرک نباشد چون غیر معلوم یا وی ناب مجوسی آنکه او را در آن صید  
 نهاده اند یا وقت شتران تسمیه است ترک کرده باشد یا آنکه بعد از مردن خیل قتل کرده و دیده باشد  
 اما اگر یکی از اینها بان شرک نباشد پس اگر در حجت صید شرک است است خوردن آن حرام باشد اگر در گرفتن  
 صید شرک شده در حجت حلال شرک شده است صحیح گشت که مکره باشد بکثیر است تحریمی کذا فی جامع اگر  
 جهام آنکه بجهت شتران بی آن ویده باشد اما اگر بعد از مردن خیل قتل کرده و بعد از آن بی آن ویده آنکه گشت  
 حلال نباشد زیرا که پس دادن شرک کرده است و اگر در شرط صید و کثیر نیست و آن وقت شدنی آنکه  
 از آن غافل شود و بجهت دیگر منقول گردد و بعد از آن ویده آنکه شکار آن حلال است که فی جامع اگر خمر آنکه خمر

۳۰۱

در دفع حلالان در کربلا  
 جامع الرمود و نسبت که اگر باز و  
 صید با خفه گشت یا بر سینه و سوار شد چنانکه وی بر دوات حلال شود و می آنکه با آنکه شکار آن حلال است  
 آن که شکار آن حلال نیست و شکار کردن شرک نباشد چون غیر معلوم یا وی ناب مجوسی آنکه او را در آن صید  
 نهاده اند یا وقت شتران تسمیه است ترک کرده باشد یا آنکه بعد از مردن خیل قتل کرده و دیده باشد  
 اما اگر یکی از اینها بان شرک نباشد پس اگر در حجت صید شرک است است خوردن آن حرام باشد اگر در گرفتن  
 صید شرک شده در حجت حلال شرک شده است صحیح گشت که مکره باشد بکثیر است تحریمی کذا فی جامع اگر  
 جهام آنکه بجهت شتران بی آن ویده باشد اما اگر بعد از مردن خیل قتل کرده و بعد از آن بی آن ویده آنکه گشت  
 حلال نباشد زیرا که پس دادن شرک کرده است و اگر در شرط صید و کثیر نیست و آن وقت شدنی آنکه  
 از آن غافل شود و بجهت دیگر منقول گردد و بعد از آن ویده آنکه شکار آن حلال است که فی جامع اگر خمر آنکه خمر

در دفع حلالان در کربلا  
 جامع الرمود و نسبت که اگر باز و  
 صید با خفه گشت یا بر سینه و سوار شد چنانکه وی بر دوات حلال شود و می آنکه با آنکه شکار آن حلال است  
 آن که شکار آن حلال نیست و شکار کردن شرک نباشد چون غیر معلوم یا وی ناب مجوسی آنکه او را در آن صید  
 نهاده اند یا وقت شتران تسمیه است ترک کرده باشد یا آنکه بعد از مردن خیل قتل کرده و دیده باشد  
 اما اگر یکی از اینها بان شرک نباشد پس اگر در حجت صید شرک است است خوردن آن حرام باشد اگر در گرفتن  
 صید شرک شده در حجت حلال شرک شده است صحیح گشت که مکره باشد بکثیر است تحریمی کذا فی جامع اگر  
 جهام آنکه بجهت شتران بی آن ویده باشد اما اگر بعد از مردن خیل قتل کرده و بعد از آن بی آن ویده آنکه گشت  
 حلال نباشد زیرا که پس دادن شرک کرده است و اگر در شرط صید و کثیر نیست و آن وقت شدنی آنکه  
 از آن غافل شود و بجهت دیگر منقول گردد و بعد از آن ویده آنکه شکار آن حلال است که فی جامع اگر خمر آنکه خمر





فانما نفس

مسئله خفیه است و فرقی ندارد میان حلال بود و زیر که تعیین شد که بجز حرام غلوه مرده است نه بقل و نه سبیل  
اگر صید آب تریزد چنانکه مجروح شده و در آب فاسد حرام باشد زیرا که تمام ارده که در آب کشته باشد اگر مجروح  
یا بر آب فاسد و بعد از آن بر زمین تمام حرام بود زیرا که تمام ارده که فاسد و مرده باشد و اگر اول مرتبه بر زمین  
افتاد حلال بود زیرا که احتراز از آن ممکن نیست در شیخ مختصری آورده اگر صید علی سبب متجمع شود و از سبب مت  
احتراز ممکن باشد برای احتیاط حجت حرمت ارجح کند و اگر احتراز از آن ممکن نباشد وجود آنرا اعتبار نیست  
مسئله اگر کسی از صیادان خارج معلوم شود و دیگری زیر که و اعتبار مرده شدن است یعنی اگر مسلم مرده است  
حلال باشد و اگر مجوسی مرده است حرام بود چنانکه گذشته زیرا که مرده شدن قی بر حرمت و اگر بچکس مرده است  
اعتبار بر حرمت است مسئله اگر اهل زکوة خارج معلوم شد که غنیمت بجانب صید مرده و خارج مذکور و دیده صید  
دیگر گرفته گشت حلال بود زیرا که ممکن نیست که بگرفتن صید معین معلوم شود و نزدیک امام اما حلال نباشد اگر  
بعد از مرده شدن یک صید گرفته گشت بعد از آن این اگر گشته صید دیگر گرفته گشت هر دو حلال بود زیرا که تعلیم  
منع از آن ممکن نیست کذا فی ابدایه و اگر بجانب صید تیر اندخت چنانکه آن تیر انفیسه گشته و صید دیگر تیر  
همه حلال بود و اگر چه تشبیه یکبار گرفته باشد اما اگر دو گوسفند یک تیر شکار کرد حرام باشد مسئله اگر شتر و مارد و  
بر صید تیر اندخت چنانکه عضوی از آن تیر چیده شده صید هر دو حلال باشد مگر عضو که تیر چیده است و نزدیک  
امام شافعی هر دو حلال بود دلیل قول بخیر علیه السلام این من لحي فهو ميت یعنی آنچه از زنده جدا شود  
حرام باشد مسئله اگر اهل زکوة تشبیه بر صید تیر زد چنانکه صید دپاره شد اگر بجانب بر یا از جانب عقب تیر زد  
است یا هر دو طرف برابر است هر دو پاره حلال باشد همچنانکه اگر نصف بر یا از آن بریده شده است زیرا که در چنین  
صورتها زیاد از حیات مذبح ممکن نیست پس قول بخیر علیه السلام که مذکور شد و خل نباشد اما اگر در جانب  
سر و پشت مانده است یا کمتر از نصف بریده شده است حرام بود زیرا که در جانب یا دنی یا دایه از حیات مذبح  
ممکن است مسئله اگر کسی بر صید تیر اندخت و صید آن مجروح شد چنانکه از دو بدن باز بریدن یا زنده  
از آن دیگری این صید تیر زد چنانکه صید آن بر حرام شود و حیات قیمت مجروح بر تانی برای اولی نام  
آید اما اگر تیر اول از دو بدن باز بریدن مانده است ملک تانی گردد و حلال باشد زیرا که کوه آن صطرا است

مجلس شورای اسلامی

4-10

100

و در جامع الزم و اگر در برابر این است که کسی را از آنکه تیری نباشد و اگر کسی تیری نباشد و  
 صید بد و تیر ملاک شد ملاک هر وقت شود مسلم حاکم نیست شکار کردن کول اللحم از آنکه در شکار کردن  
 غیر کول اللحم از دو چیز خالی نیست حصول منفعت است بهیئت آن بهیئت آن با دفع مظلمت از آن  
 و بیوقوفی آن که از آن اهدا و آنچه غیر کول است گوشت و پوست آن شکار کردن پاک شود کس از آن  
 مسلم این یعنی اگر عبارت است از حبس کردن بهیئت آنی که قیمت داشته باشد برای کسی که استیفا  
 آن حق از آن مال کن بود چون امیر که ممکن است که افعال او وجهه آن دام در کند بخلاف این خارج نیست  
 مقابل عین و نگار و زید که در حق رشان مطلق است و تحصیل آن از گردن آن ممکن نیست مسلم  
 عقدین با بیجا قبول منفعت میشود بی آنکه لازم گردد پس در آن جایز است که مومن با غیرین تسلیم کند و جاری  
 که از عقد جمع نماید با چون این تسلیم گردد و برترین از قبض خود لازم شود مسلم این مشغول بحق است  
 بود که آنکه از شیوع جدا کند و از حق خود تمیز سازد و پس در حقین این با بیعتان این بهیئت  
 نباشد و بر گردن داشتن خانه که در آن خانه متاع را پس باشد بی شایع و با خود در آنکه اگر مومن محل غیر مومن  
 و چنانکه از آن غیر مومن فایز شده بهیئت تسلیم نماید اما اگر مومن محل را در غیر مومن محل آن بود  
 چون میوه خست و چنانکه از آن خست جدا کرد بهیئت تسلیم کند و غیر خلق و چون متاع خانه اگر مومن ضرر ندارد و عقد  
 برین ثابت شود اگر چه مومن خانه درین تسلیم درین مثل بیع تخلیه فی ثبوت باشد تخلیه درین است که در  
 برین ابجای بنید که مومن اگر حق آن ممکن باشد که از آنی ظاهر الزامی و بر این نام ابو یوسف و قول بی نقل  
 قبض ثابت نشود زیرا که قبض برین بهیئت غصب چنانکه از زید یا نام مالک قبض پس لازم شود مسلم اگر  
 برین قبض مومن هلاک شد چه از میان قیمت برین کمتر باشد مومن یا ضامن در خانه اگر دین کمتر باشد یا ضامن  
 شود و آنچه از قیمت زاده و آن حکم امانت باشد اگر قیمت کمتر باشد بعد از آن همان شود و آنچه دین یا زنده بود  
 بر این جمع نماید اگر در برابر این تسلیم قطعه شود زیرا که برین مومن از برای استیفا حق بی استیفا  
 وجه استیفا حق می باشد چون برین هلاک شود استیفا حق مقرر گردد و زید یا نام بهیئت قیمت برین مومن و زید  
 امام شافعی برین امانت است آن برین ضامن لازم یا مسلم برین جایز است که از برین دین خود

من جامع الزم و اگر در برابر این است که کسی را از آنکه تیری نباشد و اگر کسی تیری نباشد و  
 صید بد و تیر ملاک شد ملاک هر وقت شود مسلم حاکم نیست شکار کردن کول اللحم از آنکه در شکار کردن  
 غیر کول اللحم از دو چیز خالی نیست حصول منفعت است بهیئت آن بهیئت آن با دفع مظلمت از آن  
 و بیوقوفی آن که از آن اهدا و آنچه غیر کول است گوشت و پوست آن شکار کردن پاک شود کس از آن  
 مسلم این یعنی اگر عبارت است از حبس کردن بهیئت آنی که قیمت داشته باشد برای کسی که استیفا  
 آن حق از آن مال کن بود چون امیر که ممکن است که افعال او وجهه آن دام در کند بخلاف این خارج نیست  
 مقابل عین و نگار و زید که در حق رشان مطلق است و تحصیل آن از گردن آن ممکن نیست مسلم  
 عقدین با بیجا قبول منفعت میشود بی آنکه لازم گردد پس در آن جایز است که مومن با غیرین تسلیم کند و جاری  
 که از عقد جمع نماید با چون این تسلیم گردد و برترین از قبض خود لازم شود مسلم این مشغول بحق است  
 بود که آنکه از شیوع جدا کند و از حق خود تمیز سازد و پس در حقین این با بیعتان این بهیئت  
 نباشد و بر گردن داشتن خانه که در آن خانه متاع را پس باشد بی شایع و با خود در آنکه اگر مومن محل غیر مومن  
 و چنانکه از آن غیر مومن فایز شده بهیئت تسلیم نماید اما اگر مومن محل را در غیر مومن محل آن بود  
 چون میوه خست و چنانکه از آن خست جدا کرد بهیئت تسلیم کند و غیر خلق و چون متاع خانه اگر مومن ضرر ندارد و عقد  
 برین ثابت شود اگر چه مومن خانه درین تسلیم درین مثل بیع تخلیه فی ثبوت باشد تخلیه درین است که در  
 برین ابجای بنید که مومن اگر حق آن ممکن باشد که از آنی ظاهر الزامی و بر این نام ابو یوسف و قول بی نقل  
 قبض ثابت نشود زیرا که قبض برین بهیئت غصب چنانکه از زید یا نام مالک قبض پس لازم شود مسلم اگر  
 برین قبض مومن هلاک شد چه از میان قیمت برین کمتر باشد مومن یا ضامن در خانه اگر دین کمتر باشد یا ضامن  
 شود و آنچه از قیمت زاده و آن حکم امانت باشد اگر قیمت کمتر باشد بعد از آن همان شود و آنچه دین یا زنده بود  
 بر این جمع نماید اگر در برابر این تسلیم قطعه شود زیرا که برین مومن از برای استیفا حق بی استیفا  
 وجه استیفا حق می باشد چون برین هلاک شود استیفا حق مقرر گردد و زید یا نام بهیئت قیمت برین مومن و زید  
 امام شافعی برین امانت است آن برین ضامن لازم یا مسلم برین جایز است که از برین دین خود

من جامع الزم و اگر در برابر این است که کسی را از آنکه تیری نباشد و اگر کسی تیری نباشد و  
 صید بد و تیر ملاک شد ملاک هر وقت شود مسلم حاکم نیست شکار کردن کول اللحم از آنکه در شکار کردن  
 غیر کول اللحم از دو چیز خالی نیست حصول منفعت است بهیئت آن بهیئت آن با دفع مظلمت از آن  
 و بیوقوفی آن که از آن اهدا و آنچه غیر کول است گوشت و پوست آن شکار کردن پاک شود کس از آن  
 مسلم این یعنی اگر عبارت است از حبس کردن بهیئت آنی که قیمت داشته باشد برای کسی که استیفا  
 آن حق از آن مال کن بود چون امیر که ممکن است که افعال او وجهه آن دام در کند بخلاف این خارج نیست  
 مقابل عین و نگار و زید که در حق رشان مطلق است و تحصیل آن از گردن آن ممکن نیست مسلم  
 عقدین با بیجا قبول منفعت میشود بی آنکه لازم گردد پس در آن جایز است که مومن با غیرین تسلیم کند و جاری  
 که از عقد جمع نماید با چون این تسلیم گردد و برترین از قبض خود لازم شود مسلم این مشغول بحق است  
 بود که آنکه از شیوع جدا کند و از حق خود تمیز سازد و پس در حقین این با بیعتان این بهیئت  
 نباشد و بر گردن داشتن خانه که در آن خانه متاع را پس باشد بی شایع و با خود در آنکه اگر مومن محل غیر مومن  
 و چنانکه از آن غیر مومن فایز شده بهیئت تسلیم نماید اما اگر مومن محل را در غیر مومن محل آن بود  
 چون میوه خست و چنانکه از آن خست جدا کرد بهیئت تسلیم کند و غیر خلق و چون متاع خانه اگر مومن ضرر ندارد و عقد  
 برین ثابت شود اگر چه مومن خانه درین تسلیم درین مثل بیع تخلیه فی ثبوت باشد تخلیه درین است که در  
 برین ابجای بنید که مومن اگر حق آن ممکن باشد که از آنی ظاهر الزامی و بر این نام ابو یوسف و قول بی نقل  
 قبض ثابت نشود زیرا که قبض برین بهیئت غصب چنانکه از زید یا نام مالک قبض پس لازم شود مسلم اگر  
 برین قبض مومن هلاک شد چه از میان قیمت برین کمتر باشد مومن یا ضامن در خانه اگر دین کمتر باشد یا ضامن  
 شود و آنچه از قیمت زاده و آن حکم امانت باشد اگر قیمت کمتر باشد بعد از آن همان شود و آنچه دین یا زنده بود  
 بر این جمع نماید اگر در برابر این تسلیم قطعه شود زیرا که برین مومن از برای استیفا حق بی استیفا  
 وجه استیفا حق می باشد چون برین هلاک شود استیفا حق مقرر گردد و زید یا نام بهیئت قیمت برین مومن و زید  
 امام شافعی برین امانت است آن برین ضامن لازم یا مسلم برین جایز است که از برین دین خود





بر مخرج است بیک در آخر و می است که محبت زمین جای زمین باشد اما اگر قیمت زمین از زمین زیاد باشد اجرت  
معدن ازین بر مخرج بود زیرا که وی آید از خاک است و بخریداری است پیش ازین مانت است پس اجرت آن  
سجانه بود بخلاف اجرت معدن که آن هر قدر بر مخرج است زیرا که سبب جوی آن زمین است هر قدر زیادت  
مسئله نقد زمین و کسوت آن اجرة راعی آن اجرة و اگر برای تربی چکه کدی باشد اجرت آب اولی  
کردی و اجرت قیام امور باغ کردی چون تراشیدن حنّان و مصلح دیوار تا برهن باشد کدافی حاشیه  
الطیایب لا یصلح منه و زمین به مسئله بن متاع شمع چنانکه نصف ای غیر معین گردد و زمین آن  
جایز بود و همچنین درخت مال میوه زمین آنکه در آن درخت یا زرعیت بود بیدر و درخت گردیدن و انباشت  
درجه این صورتها برین از کسب این می باید قرض زمین تمام غنیه و درخت حسن از ابو حنیفه زمین است  
آن زمین گردیدن و ابو ذر را که اتصال خشت بر زمین از برای تجارت است مسئله از او و کاتب او و بر  
را دام و ولد اگر دو شتن و ابو ذر مسئله بمقابل امانات چون دیعت و عمارت مال مضایع و مال شرکت گرد  
دشتن و ابو ذر مسئله بمقابل در گردیدن جایز نباشد چنانچه زید پیش عمر خاندن فروخت جایز نیست که زید یا  
غیر او چون خالد یا کبر مقایله و کسبی بمقابل چیزی که مشتری او این بیع از استحقاق و جز آن لاحق شود  
چون اگر دید او کدافی حاشیه جلوی مسئله بمقابل آنچه او بر فلانی ثابت شود گرد و جایز بود چنانکه زید بر  
گردی هر دو درم که پیش از آنکه زید ثابت کند که یا غیر او بمقابل آنچه زید را بر یک ثابت خواهد شد گرد و او را  
ناب مسئله اگر پدر یک یا آنچه او بر فلانی ثابت خواهد شد ضامن در و او باشد مسئله جایز نیست گردیدن  
بمقابل آنچه مضنون یا غیر خود بود و بی مضنون بحقیقت یا مثل باشد چنانکه مشتری پیش آنکه بیع انقض کند  
مقابل بیع از بیع گردید از زید را که اگر بیع ملک شود بر بیع بیع ضامن لازم نیست و لیکن بهای ساقط و آن  
حق بیع است مسئله بمقابل ضمان نفس گردیدن جایز نباشد چنانکه نفس کسی ضمان شد و برای تسلیم آن گرد  
نمود و نیز بمقابل قصاص نفس یا نفس اگر در دشت او بود چنانکه بر کسی قصاص مثل یا اجرت لا اکر  
شود جایز نیست که بمقابل آن گردید از زید را که از زمین قصاص گرفتن ممکن نیست کدافی جامع  
الرویه مسئله بمقابل شفعه و جایز نیست چنانکه بیع با مشتری پیش شفعه گردید از بمقابل

[illegible]

وحتى استبان في المشرق  
وجاده والقيام بصلواته  
وباداه اجدها ما وجد على  
حاجبه عظامه فرمى به وبامر  
الفاضي يرحمه الله تعالى  
ان صاحبه حاضر باب  
ما يكون من الدنيا  
والذين هم والايام

افغانستان

مسئله در حق شفقتی خواهد بود مسلم در حق فسخ و در حق افسوس و در حق استیفاء  
بند که جنایت کرده باشد و مقابل بده برون گردد و شستن جایز نباشد زیرا که بپلاک آن بر موهضان لازم میشود  
مسئله و صورتیکه برین جایز نباشد برین اجاین است که موهون از موهون پس نگیرد و اگر موهون پیش طلب  
سازن در دست موهون بپلاک شود بر موهون هیچ لازم نیاید زیرا که عقد برین طل شد است و بقباله طل بر لازم  
و آنکه موهون موهون اقبض کرده است قبض وی با آن مالک است پس بقبض هیچ لازم نیاید مسلم  
مسئله که خمر پیش مسلم یا ذی گوید و یا از مسلم یا از ذی بمقابل چیر از اگر و بگوید مسلم اگر مسلم پیش ذی شراب گوید  
آن شراب در دست ذی ملاک شد بر ذی ضمان لازم نشود اگر ذی پیش مسلم گوید دست است و در دست مسلم  
ملاک شد بر مسلم ضمان لازم نشود زیرا که شراب در حق ذی مال منقول است و در حق مسلم مقوم نیست مسلم  
گردد و شستن بمقابل بخر مضنون مبتل بهیت بود و چنانکه مضنون بدیل خلع مهر بدیل صلح از خون عذر زیرا که  
اگر انجیر یا قایم باشد همیها واجب شوند و اگر نه در شل مثل واجب شود و در ذوات ارقم قیمت و بپلاک مسلم  
بمقابل دین گردد و شستن و ابود اگر چه دین موجود باشد چنانکه شخصی کسی گردید و ابوجده انکه وی او را در حق  
پس اگر برین در دست موهون بپلاک شد و دین برابر قیمت برین باشد یا کمتر از آن دین موجود بر موهون لازم گردد و اگر دین  
زیاده از قیمت برین باشد قیمت برین بر موهون لازم آید مسلم اگر بقباله برین مال مسلم یا بمقابل بهای عقد  
صرف گردد و شستن و ابود پس اگر پیش از افتراق مجلس برین در دست موهون بپلاک شد موهون حق خود را و یافته باشد  
پس عقد صرف جایز بود مسلم فی زعمه موهون چنانکه کذا فی جامع الزمورد اگر پیش از آنکه از موهون بپلاک  
گردد و در مجلس عقد متفرق شدند اگر برین در دست موهون باقی است بر دو عقد باطل خصوصاً اگر در عقد صرف متین  
در عقد مسلم قبض پس امال در مجلس عقد شرط صحت عقد است و ان موجود نشد و صورت بپلاک برین اگر چه بقیه  
قبض ثابت نشده است الا حکم آنکه برین نیز موهون بهیت بسبب بپلاک آن قبض ثابت شده است و آن کافی  
است کذا فی البتایه مسلم اگر بمقابل مسلم فیه گردد و شستن جایز باشد اگر چه بعد از افتراق مجلس گردد  
دست باشد کذا فی جامع الزمورد پس اگر برین در دست موهون بپلاک شود موهون حق خود را و یافته باشد  
مسلم تمام شود مسلم اگر بر دو عقد مسلم فسخ کردند بمقابل مسلم فیه برین بپلاک برین مال شود و مسلم

مجلسیٰ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند



۳۱۵  
نصف صفر صد کاغذ  
دوسریں علیا غدا  
کاغذ  
طہرین مع  
بین کل منہاد و  
کل حصہ و شرفان  
تباہیائے خطبہ  
مکمل فی توبہ کاغذ  
ختم تھا احرار خان  
وین احمد کا کبابین  
دوسریں ان



هر دو متفق شدند که این بدست تحفیه عدل باشد بقبض می بین تمام شود و بقول امام مالک این جائز  
بنود زیرا که این درست عدل گویا که در دست مالک این است لکن ادر وقت استحقاق این رجوع بر مالک باشد  
مانیگویم که دست عدل و صورت دست مالک است زیرا که عدل ثانی است و در مالیت دست مرتب است و اگر  
ضمان آن بر مرتب است پس عدل نیز که در کف باشد **مسئله** چون این و مرتب با تفاق این پیش عدل است  
در هیچ یکی از جایز نیست که بی تفاق دیگر از عدل بگیرد و اگر عدل یکی داد برای دیگر ضمان شود که اگر این  
در دست عدل یا تعلق از این فرزند و خادم او هلاک شود مالک آن چون هلاک این دست مرتب باشد بلکه  
عدل چون مرتب است لکن بی جامع الزم **مسئله** اگر این شخصی بفروختن این تکلیف کند و ا باشد چون  
این تمام شود و تکلیف است بفروشد اگر این از دست فروخت تمام جائز بود و اگر آنکه این گذشتن ملت و فروختن  
شرط کرد و بشد که آنهم من جامع الزم **مسئله** اگر خدعه در این کالت البشر طرک دند و مکن تواند که وکیل اعوان این بود  
بدون این و یا تن وکیل عزل نشود و اگر وکیل بعد دعوت او ننواید که بجای او وکیل شوند زیرا که ایست وکیل

[illegible][illegible]

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

قاضی السان ابن جنس  
 عالم من اعیان بن  
 ازاد خوار دلوستکار  
 من الوین من ایدیه  
 سیمکله بده فی کمال حال  
 ازیک سطر خط غرضه  
 ملک قبل استغفار  
 فخر و اسم استغفار  
 این فان ملکی  
 اش از قد من  
 ان قیده بعد رو

هر سبب از غلبه و کثرت گرد و دار و جان بود و اگر که حد معیاری که در این کوه باشد پس در زباده ازان قدر دوا بود  
و نیز اگر چنین ایامی در این کوه و خلاف آن جانیر نیافت مگر مستعیر خلاف معین که درین زمان است  
و مستعیر چنانست که مستعیر ایامی در این کوه و اگر در این کوه است گفت مستعیر ایامی در این کوه و اگر در این کوه  
نماید اگر خلاف معین کرده است و درین کوه و اگر در این کوه است گفت مستعیر ایامی در این کوه و اگر در این کوه  
دوم است و درین کوه و اگر در این کوه است گفت مستعیر ایامی در این کوه و اگر در این کوه  
زاده است چنانکه در این کوه و اگر در این کوه است گفت مستعیر ایامی در این کوه و اگر در این کوه  
کرد زیرا که آنچه مستعیرین کرده بود خلاف آن کوه و اگر در این کوه است گفت مستعیر ایامی در این کوه و اگر در این کوه  
است و درین کوه و اگر در این کوه است گفت مستعیر ایامی در این کوه و اگر در این کوه  
است مستعیر آنرا برای مستعیرین کرده است اگر مستعیرین آنرا کرده است و اگر در این کوه  
مستعیرین اجازت است که او را از ازان مانع آید چو وی در خلاص کردن ملک خود سعی میکند از ازان  
نخستین مستعیرین اد کرده است آنان بر این مروج نماید زیرا که تشریح نموده است که اگر در این کوه  
بر این پیش از آنکه وی آنرا کرده و اگر در این کوه و اگر در این کوه است گفت مستعیر ایامی در این کوه و اگر در این کوه  
نیاید اگر چه پیش ازین نهی کرده باشد چنانکه غلامی را که برای این مستعیر است خدمت نموده است  
ایامی را که برای مستعیرین شده باشد زیرا که مستعیرین است و این که در مستعیرین خالف است  
عجیب کرد و از این جهت عمل کند و اگر آنست و در این کوه لازم نمی آید بخلاف امام شافعی که نزدیک وی  
است و مستعیرین نیاید از این بر این نیست که اگر در این کوه و اگر در این کوه است گفت مستعیر ایامی در این کوه و اگر در این کوه  
آن بر این بود و همان بجهت این دیگر و باشد زیرا که حق مستعیرین متعلق است و این کوه و اگر در این کوه  
است که در این کوه و اگر در این کوه است گفت مستعیر ایامی در این کوه و اگر در این کوه  
را دیده اند اگر از غیر ازان مستعیرین را ساقط گردانند پس بر این باشد و جایت مستعیرین بود  
از این جهت که اگر مستعیرین در این کوه و اگر در این کوه است گفت مستعیر ایامی در این کوه و اگر در این کوه  
در این کوه و اگر در این کوه است گفت مستعیر ایامی در این کوه و اگر در این کوه

[illegible]





با کسان برترین باشد که از آنجا که اولی و آخری عالم از فرسنگی که در جای بنده اول است چنانچه  
 با وجود بنده اول متقصان من بخیر با وجود بنده دوم نیز نقصان نماند شود که انی الهیات و دلیل امام محمد  
 است که هر دو در حقان برترین متعین است پس این بخیر یا نه فعلی که قبل قبض ملاک شود که انی  
 الهیات و چنین میگویند که در بنده اول تغیری ظاهر شد است زیرا که بنده دوم بجای آن قائم است  
 اگر بن بخت جایت کرد فدیة آن برترین باشد و برترین بدان بر این وجه گفته اند زیرا که جایت در حقان برترین  
 شده است و برترین جایز نیست که فدیة آن بخت را که برترین ملاک تلیک آن نیست پس اگر برترین  
 از فدیة آن اگر در حقان از وی فدیة دهد یا بنده بمقابل جایت دفع کند پس در هر دو صورت دین از دست  
 ساقط شود مگر آنکه از قیمت برین زیاد باشد پس آنچه زیاد است ساقط شود مگر اگر برین برود جایز است  
 که دین او با دین برترین پس فروخته دین او را در دین حاکم و برین جایز بود که با دین برترین  
 برین فروخته دین او را در دین حاکم و برین فروخته دین او را در دین حاکم و برین فروخته دین او را در دین حاکم  
**فصل عیشی** شریکه قیمت آن ده درم است که با ده درم گرد و شش دانگ در دست برترین میسر است  
 سرگشت که قیمت آن نیز ده درم است بجای شریکه و برین شریکه که هر چه محل است محل برین است و آنچه محل  
 محل من نیست و هر که چه را بنده محل من نیست لیکن من بها محل من است پس محل من بنده محل من است  
 را که قیمت آن ده درم است بنده ده درم گرد و شش دانگ و سقده بر چون پست او را با گرد و شش دانگ قیمت آن یکده درم  
 گرد باشد زیرا که بملاک که سقده برین مقرر شد پس برین بعضی محل آن زن شود و برین حکم است و چون کند  
 فی الهیات **مسئله** آنچه در برین بخلقت زیاد شود چون در آن و برین آن و برین آن میوه آن برین باشد  
 و اصل برین در گرد و دین ملاک آن پس لازم نماید یعنی از دین جیزی ساقط نشود و آنچه بکس برید بصدقه اصل  
 شود و برین داخل گردد و برین آنرا جلیس نکند و برین را جایز است که آنرا از برین بگیرد و انی جانب برین  
 و اگر اصل برین ملاک شود و یا دینی متولد باقی ماند برین آنرا بحد آن خلاص کند پس برین بر قیمت زائد کند و برین  
 آنرا صحت باشد و برین برین که در برین قبض برین باشد قیمت کند چنانکه اگر برین ده درم بود و قیمت برین ده درم  
 باشد و قیمت زاید بخیر ده درم و ثلث دین بمقابل اصل از دین ساقط شود و بیک ثلث زاید اصل کند

[illegible]

[illegible]

تفہیم من خطبات  
الاسم الحکم  
القائم علیہ  
وہو فی الجہان  
وہو فی الجہان  
وہو فی الجہان

[illegible]

119

الاسم الاول هو سوس او  
اسم الثاني هو الجبل او الجبلون  
وكل من الاسمين يعني  
بقدر ان قل هو الجبل  
لا يقف حتى يخضر الزمان  
والزمان وان خضر الزمان  
كتاب عن غايد

[illegible]





[illegible]

قال هذا انفس  
 انفس الذين انفس  
 ان كانت انفس  
 المقطوعه وكنهه الرجل  
 وفي ما ان الاثف و  
 في الاون وفسف  
 افسن ان وفسف  
 صوفى صوفى  
 ان قلت فيفسف  
 الوصف وفسف  
 تفاف افسن وفسف  
 صوفى

ستمین روز از کربلا  
 در روز شنبه که در آن روز  
 حضرت عباس علیه السلام  
 در کربلا شهادت دادند  
 و در آن روز که در آن روز  
 حضرت عباس علیه السلام  
 در کربلا شهادت دادند  
 و در آن روز که در آن روز  
 حضرت عباس علیه السلام  
 در کربلا شهادت دادند



و حجت و برهان از قطع عقود است چون ملاک شود معلوم که قطع نبود قتل بود لیکن برایشه عقود خاص  
 لازم نشود و نیز در اینجا صلیح لازم نیاید زیرا که عقود دانی از قطع عقود است از آنچه قطع لازم شود و لازم در آن  
 قطع است اگر بشود قتل اگر ملاک شد مسلم اگر از جناب عفو کرد با از قطع و آنچه از قطع حادث شود عفو و دیگر  
 بر وجه صورت خطا است دیت عفو شود زیرا که در خطا دیت واجب گرد و حق شد بدان متعلق شود و عفو است  
 است پیش از آن سبک باشد و دیت و دیگر بر عاقله قاتل لازم آید که دانی حاصل از مورد و در صورت عفو  
 واجب نشود زیرا که در عفو و قصاص است و حق شد بدان متعلق نگردد و پس عفو کرد و تمام عفو شود و اگر اجاب  
 عفو نمود حکم آن حکم قطع است مسلم اگر زنی است مورد اینه کرده و اگر آن را بقا بماند است و نیز  
 نمود کماح نامت شود و محض لازم گردد و بعد از آن اگر سبب قطع بر وزن است و در این قطع است  
 مانع دیت واجب و اگر جناب بریده است بر عاقله دیت لازم آید اگر آن را در ابقا با قطع و  
 و آنچه از آن حادث شود نکاح کرد و ابقا بماند جایز نکاح نمود و بعد از آن بر وجه محض واجب زیرا که در عفو  
 بعضا ص است و قصاص صلاحیت میسر ندارد و بسبب قتل بر وزن چه واجب نگردد زیرا که واجب قصاص  
 بود و بقول از او فریق و هیچ عفو نموده است و در خطا تمام دیت بر عاقله لازم آید و نیز بر عاقله  
 باشد پس آن از دیت ساقط کنند پس اگر محض بر وزن دیت باشد یا براده از دیت بود تمام دیت ساقط  
 شود و هیچ لازم نیاید زیرا که آن زن ببقا بماند بر عاقله دیت راضی شده است و اگر دیت را در آنچه از آن  
 است و از دیت مانع بقول ساقط شود زیرا که برای ساقط و صیت است پس در اینجا هیچ اجاب  
 دیتان قاتل نمیست پس اگر دیت را بر وزن دیت باشد یا براده از دیت بود تمام دیت ساقط  
 ساقط شود و باقی بر عاقله لازم آید و نیز بر وزن دیت است و نیز بر وزن دیت است و نیز بر وزن دیت است  
 بر وجه صورت فوق بود مسلم اگر بر وزن دیت بر وزن دیت است و نیز بر وزن دیت است و نیز بر وزن دیت است  
 اگر بر وزن دیت بر وزن دیت است و نیز بر وزن دیت است و نیز بر وزن دیت است و نیز بر وزن دیت است  
 قطع از غیر آن بر سبب می سازد و اگر بر وزن دیت است و نیز بر وزن دیت است و نیز بر وزن دیت است  
 و مسلم که بر وزن دیت است و نیز بر وزن دیت است و نیز بر وزن دیت است و نیز بر وزن دیت است

و نزو یک صاحب چه لازم نیاید که اگر حق خود را که قطعه دست بود از زید گرفته است و ملائمتی بدو رسد و او  
 و اگر قیدی است که بکنیم یا قصاص و دوشو مسلماً زید را بر کتق قصاص نفس و وی و کتق را بر او قصاص  
 کرد و زید را کتق نیز قطعه بدو رسد و زید را که قطعه حق می برد و آنچه حق و بدو از او گرفته است لیکن برایش قصاص  
 لازم نیاید و یک صاحب چه لازم نیاید که بکشد حق آن و کتق کتق را با جلیه جلیه و کتق کتق چون بر او  
 عفو و عفو از باقی اجزا باشد **الب شهاده فی القتل اعتبار حاله مسئله** قصاص و کتق را به مقتضای  
 گروه و ناکار اول حق شتر شود بعد از آن بر اثرش رسد زیرا که قصاص یعنی از موت ثابت شود و میت آن نیست  
 چیزی را که کتق و کتق اگر جان جت دارد و چون بخواهد کتق و میت کتفی حاشیه جلیه مسئله کتق را نشان و کتق  
 اقام جان نشان آن بگوید قصاص نمی شود و کتق کتق نشان از وی صاحب چه می شود و چیزی که از آن سبب است و کتق  
 شود یک کتق و کتق بجا به نشان یا بشیر اگر کتق جزوی است شخصی عوی و گواه او حق تمام است و کتق  
 حاجت نیست که دیگران نیز عوی کنند و گواه بیاورد و نیز اگر شخصی بکشد از نشان بچیزی از کتق عوی و گواه بیاورد  
 حق و ثابت و کتق حاجت بکشد و دیگران نیز عوی و گواه بیاورد مسئله اگر کتق قتل بدو بعد از شخصی آه او و او را  
 غایت بعد از آن بر او و حاضرند زید یا نام و نیز قتل آن بگو گواه بیاورد و زید یا صاحب چه گواه آن و احتیاج  
 و اگر قتل خطا و عوی کرده است بران گواه آورده است بالاتفاق با عاو و گواه آن حاجت خود زید که موجب مال است  
 و مال لطیف اثر ثابت شود و آنچه لطیف اثر ثابت شود و آن کتق بجا به نشان یا بشیر اگر کتق کتق  
 اگر کسی که از نشان شخصی عوی بین کرد که مقتدر مال از بدین بگذرقت است و بران گواه او و بعد از آن بدو  
 حاضرند حاجت نیست که وی نیز گواه بیاورد مسئله اگر قاتل عفو غائب گواه او و قصاص خطا شود و حصر  
 حاضر و واجبی و بر کشیدن گواه آن غائب بجا و حاضر خصم شود زیرا که قاتل بر حاضر عوی کرده است  
 سقوط حق حاضر و قصاص انتقال حق او را بر عوی پس حاضر خصم باشد همچنین اگر زید را که در عوی کتق  
 باشد شخصی آن کتق و یکبار و دو شرکت حاضر است و قاتل حاضر عوی کرد که شرکتی که غایت است عفو کرد  
 بر حاضر خصم باشد و قصاص خطا شود مسئله اگر مقتول بعد از کتق باشد و او آن گواه می باشد که قصاص  
 مقتول را بقتل آن عفو کرده است قصاص خطا شود پس اگر قاتل مسیوق قول ایشان را مقتدی کرد و قصاص

و زید یا صاحب چه لازم نیاید که بکشد حق آن و کتق کتق را با جلیه جلیه و کتق کتق چون بر او  
 عفو و عفو از باقی اجزا باشد **الب شهاده فی القتل اعتبار حاله مسئله** قصاص و کتق را به مقتضای  
 گروه و ناکار اول حق شتر شود بعد از آن بر اثرش رسد زیرا که قصاص یعنی از موت ثابت شود و میت آن نیست  
 چیزی را که کتق و کتق اگر جان جت دارد و چون بخواهد کتق و میت کتفی حاشیه جلیه مسئله کتق را نشان و کتق  
 اقام جان نشان آن بگوید قصاص نمی شود و کتق کتق نشان از وی صاحب چه می شود و چیزی که از آن سبب است و کتق  
 شود یک کتق و کتق بجا به نشان یا بشیر اگر کتق جزوی است شخصی عوی و گواه او حق تمام است و کتق  
 حاجت نیست که دیگران نیز عوی کنند و گواه بیاورد و نیز اگر شخصی بکشد از نشان بچیزی از کتق عوی و گواه بیاورد  
 حق و ثابت و کتق حاجت بکشد و دیگران نیز عوی و گواه بیاورد مسئله اگر کتق قتل بدو بعد از شخصی آه او و او را  
 غایت بعد از آن بر او و حاضرند زید یا نام و نیز قتل آن بگو گواه بیاورد و زید یا صاحب چه گواه آن و احتیاج  
 و اگر قتل خطا و عوی کرده است بران گواه آورده است بالاتفاق با عاو و گواه آن حاجت خود زید که موجب مال است  
 و مال لطیف اثر ثابت شود و آنچه لطیف اثر ثابت شود و آن کتق بجا به نشان یا بشیر اگر کتق کتق  
 اگر کسی که از نشان شخصی عوی بین کرد که مقتدر مال از بدین بگذرقت است و بران گواه او و بعد از آن بدو  
 حاضرند حاجت نیست که وی نیز گواه بیاورد مسئله اگر قاتل عفو غائب گواه او و قصاص خطا شود و حصر  
 حاضر و واجبی و بر کشیدن گواه آن غائب بجا و حاضر خصم شود زیرا که قاتل بر حاضر عوی کرده است  
 سقوط حق حاضر و قصاص انتقال حق او را بر عوی پس حاضر خصم باشد همچنین اگر زید را که در عوی کتق  
 باشد شخصی آن کتق و یکبار و دو شرکت حاضر است و قاتل حاضر عوی کرد که شرکتی که غایت است عفو کرد  
 بر حاضر خصم باشد و قصاص خطا شود مسئله اگر مقتول بعد از کتق باشد و او آن گواه می باشد که قصاص  
 مقتول را بقتل آن عفو کرده است قصاص خطا شود پس اگر قاتل مسیوق قول ایشان را مقتدی کرد و قصاص



ساقط گرد و قتل و دیت بکار و دلازم شود و سیو را هیچ نباشد زیرا که دیتی عفو خود قول ایشان از تصدیق  
 است و اگر قاتل سیو می ایشان را نکند نیز دند و ایشان را هیچ نباشد و برای سیو می قتل و دیت لازم شود زیرا که  
 خبر داد و ایشان عفو سیو می خبر داد است باینکه ایشان را و قصاص حق نیست و چون قاتل سیو می ایشان را  
 نکند یک دیت نیز حق ایشان باقی نماند لیکن حق سیو می که قتل و دیت است باقی نماند زیرا که عفو  
 قبول ایشان است و اگر قاتل ایشان را تصدیق کرد و سیو می نکند نیز دیتی برای هر دیت ثابت شود و  
 واحد قتل است آن باشد زیرا که چون سیو می ایشان را نکند یک دیت عفو و دیتی است و تصدیق قاتل خود را  
 بجانب دیت منتقل شود و اگر سیو می ایشان را تصدیق کرد و قاتل نکند نیز دیتی است که بر قاتل سیو می لازم شود  
 زیرا که دعوی ایشان را بر قاتل بر آنکار و دیتی است نشده است آنچه قاتل برای سیو می قرار داده است و  
 دیتی بر قاتل باطل میشود لیکن استحسان آنست که برای سیو می قتل و دیت قاتل لازم شود زیرا که چون قاتل  
 ایشان را نکند یک دیت بر او که یک دیت برای سیو می قرار نموده و چنانکه تحقیق آن عینی است مسئله اگر قاتل  
 گواهی اندوزان و دیگران و اگر قاتل اختلاف کردند گواهی باطل شود و همچنین اگر کسی از و گواه گفت بعضا  
 کشته است و دیگری گفت از قتل را معلوم نیست گواهی باطل گردد مسئله اگر دو کس قتل گواهی اندوز گفتند  
 از قتل نمایند دیت واجب شود زیرا که قتل مطلق اقل موجب قتل واجب است و آن نیز است و اصل قتل محقق  
 گوشت از مال قاتل واجب و پس چنانچه قاتل لازم نیاید مسئله اگر ولی زیر مقتول دعوی کرد که فلان دیکس  
 زیرا که کشته اند و آن نیز واحد قرار کرد و قتل می ولی را جایز است که بقصاص میسر و یا بکشتن زیرا که  
 مقتول است و نکند یک دیت و مقرر و بعضی نیز بیکه مقتول قرار کرده است باطل نمیکند قرار و شایا اگر ولی  
 زیر دعوی کرد که کبر و خال و فلان کشته اند و گواه گواهی داد و بکشتن بگوید و دیگر گواهی داد و بکشتن چنان  
 گواهی می دهد و بکشتن زیرا که ولی کشته شده است و نکند یک دیت و شایا اگر ولی داد باطل نمیکند شایا اگر  
 زیرا که نکند یک دیت حق است و حق شایا میسر نمیکند قبول شهادت و اگر دانی بگوید مسئله اگر شخصی بر شایا  
 پیش از آنکه تیر روی سدان مسلمان شد بعد از آن تیر روی رسید و بهمان تیر ملاک است برای  
 بر تیر ملاک و دیت واجب شود زیرا که نزد یک نام اعتبار موقوف تیر انداختن است و وقت تیر رسیدن

[illegible]

در وقت تیر انداختن محرم بود نزد یک صاحب چرخ لازم نیاید زیرا که بسبب رتبه و صفت نفس و ساقط شدن در کثرت است پس گفت و محل عصمت تا قهر نشود و اطراف غیر محرم بدست که در فی الشرح پس ای زوجیان بزرگواران حفظ سواد و سواد

چنانکه بری میشود و پیری کردن بعد از جوخت پیش از موت مسئله هر که بر بنده کسی تیر انداخت بعد از آن  
 مولی و آزاد کرد و بعد از آزاد کردن تیر روی سید و بجان هر روز یک شصتین برآی مولی قیمت او را بخرد  
 و نزد یک امام محمد بنده قیمت بنده بعد از تیر انداختن کم شود و آنرا کم کند باقی بر وی لازم شود مسئله اگر محرم جدید  
 تیر انداخت حلال شد بعد از آن تیر روی بصید سید جزای هر سید جزا لازم آید اگر حلال هر جدید تیر انداخت محرم  
 بعد از آن تیر روی بصید سید جزا لازم نیاید مسئله هر که بر شتر کسی قاضی بر حرم و حکام کرده است تیر انداخت بعد از  
 شادی که حکم شهادت آن و مستحق بر حرم گشته است از شهادت برود کرده است بعد از جوخت تیر روی  
 و بجان پاک شد تیر انداخته لازم نشود مسئله اگر مسلم سپید تیر انداخت بعد از آن مسلمانی شد و بعد از اسلام و تیر بصید سید  
 بصید سید حلال شد اگر بخون رسید تیر انداخت بعد از آن مسلمانی شد و بعد از اسلام و تیر بصید سید  
 حیدر حلال نباشد زیرا که معتبر وقت تیر انداختن است کتاب الامیات مسئله دین یعنی خون تیر  
 امام نذر نذر است و از نقره و دوازده هزار درم و از شتر صد شتر است و نزد یک صاحب چرخ از نقره و دینار  
 دوازده هزار شات و از حله و دینار صد هزار درم است زیرا که حضرت عمر رضی الله تعالی عنه دینار  
 را بر صاحب مال ترجیح میداد و دلیل امام نیست که ایلیا میگوید پس تقدیر آن جائز باشد  
 و در غیر از شتر چیزی شکار و دار نشده است و نزد یک امام شافع از نقره و دوازده هزار درم است مسئله  
 در شبهه حد ویت حفاظت است و آن نزد یک شصتین است و بر خربت نجاست یعنی شتران یکسان و بیست  
 بنت لبون است یعنی شتران و سالد و بیست و پنج حصه است یعنی شتران سالد و بیست و پنج حصه است یعنی  
 شتران چهار ساله و نزد یک امام محمد و امام شافعی سی حصه است و حی و جهل ثانی است یعنی شتران  
 که سر کدام خلفه باشد یعنی حامله شش ماهه و مسئله حد ویت و قتل غنای نزدیک است ابن عباس است یعنی یک  
 شتر یک که هر که بر باشد بیست بنت لبون است و بیست حصه است و بیست حصه است و بیست بنت  
 مختار است و نزد یک امام شافعی بجائی ابن عباس است و بیست بنت لبون است و بیست حصه است و بیست حصه است

۲۲۶

در وقت تیر انداختن محرم بود نزد یک صاحب چرخ لازم نیاید زیرا که بسبب رتبه و صفت نفس و ساقط شدن در کثرت است پس گفت و محل عصمت تا قهر نشود و اطراف غیر محرم بدست که در فی الشرح پس ای زوجیان بزرگواران حفظ سواد و سواد

در وقت تیر انداختن محرم بود نزد یک صاحب چرخ لازم نیاید زیرا که بسبب رتبه و صفت نفس و ساقط شدن در کثرت است پس گفت و محل عصمت تا قهر نشود و اطراف غیر محرم بدست که در فی الشرح پس ای زوجیان بزرگواران حفظ سواد و سواد

[illegible]

نصف  
معاصل نشتر و  
نه ال سن  
نصف  
بني كل غصن  
و بنسبه  
والا كما كان

منفعت نماید تمام تیان خصوصیت مسئله و شکست که مرکز خط باشد قصاص لازم نشود و آنکه بقصد شکست  
استخوان طرح شده است قصاص لازم آید این نزدیکی است زیرا که چون استخوان طرح شود محافظت مثل آن  
ممکن است بخلاف اگر استخوان طرح نشده باشد و آن محافظت مثل آن را در رد ممکن نیست این قصاص لازم نشود  
و نزدیکی لازم محدود بر جرح است قصاص لازم نمیشود اگر چه استخوان طرح نشده باشد زیرا که بقصد جرح نه است  
معلوم میشود پس بقصد شکستن را نیز کرده مقدار یک بریده است بآن بریده شود مسئله در جرح است  
و آن استخوان ظاهر شده باشد اگر خطا بود نصف عشر و سه لازم شود و در شکستگی آنکه در آن استخوان شکسته باشد  
اگر خطا باشد عشر و سه لازم آید و منقلبه یعنی آنکه استخوان در آن شکسته باشد از آن خطا بود و عشر  
و نصف عشر واجب و در امر یعنی آنکه تمام و ماخر رشید باشد و در جاله یعنی آنکه تا شکم رسیده باشد ثلث است  
لازم شود و با کلام و ماخر چیزی است که در آن طغی باشد و ماخر منفره را گویند کذا فی الصلح مسئله در جاله که  
بجانب شکست برآمده باشد و ثلث لازم آید زیرا که منفره و جرح است که از جانب شکم و دیگر از جانب  
مسئله در جرح یعنی جرح است که پوست را بگذازد و ماخر یعنی آنکه از درون طرح شود و با کلام و در جرح استخوان  
جرح شود با صفت یعنی آنکه پوست را بریده باشد مسئله یعنی گوشت را بیاورد و جرح است که از جانب شکم و دیگر از جانب  
تا پسین نکات که بیان گوشت و استخوان است حکم است و جرح است که از جانب شکم و دیگر از جانب  
قیمت کنند بعد از آن این جرح است قیمت نماید پس آنچه از او کم شود همان است آن جرح است با صفت یعنی گوشت را بیاورد  
اگر بی بیند گذار موضع چاق که است بقیاس آن نصف عشر و سه گویند و مسئله در جرح استخوان  
از یک است اگر چه یکدست بریده باشد نصف است لازم شود زیرا که کف دست تا بغل گشتان اگر چه بی بیند گذار  
یا نصف ساعد را برید نصف است و حکم است عمل لازم آید زیرا که ساعد تا بغل گشتان نبود و با کلام ساعد را برید  
گویند کذا فی الصلح و آن از کف دست تا بغل بود و کذا فی الصلح و حکم است عمل لازم آید زیرا که ساعد تا بغل گشتان نبود و با کلام  
دست تا و گشتان را از کف دست تا بغل بود و کذا فی الصلح و حکم است عمل لازم آید زیرا که ساعد تا بغل گشتان نبود و با کلام  
و جرح است و دست تا و گشتان است مسئله در جرح است که از جانب شکم و دیگر از جانب  
امم عشر و سه لازم شود و اگر دو گشت است خمس آن لازم آید و کف تا بغل گشتان با صفت یعنی گوشت را بیاورد  
و کذا فی الصلح و حکم است عمل لازم آید زیرا که ساعد تا بغل گشتان نبود و با کلام ساعد را برید

نصف الفعير  
طلاصم  
نصف اصح  
اخترى ختمك  
تسليمه  
بقيت صوره  
تسليم الحروف  
في الاخرى  
ولا تعلق



کما یزید مرده است خلقت جدید از خداست و اگر در زمان کودکی برکنده و بجا آن بگریزید و الا جهار ارشاد لازم است  
 مسئله اگر با حجت میرزا دیگر بدین شد چنانکه از آن یافتند و یک امام ارشاد ساقط شود زیرا که حجت مذکور  
 امام ابو یوسف ارشاد که حکومت عدالت لازم آید و بقل بعضی دیده شود که آدمی نخستین حجت یا خود  
 بخیر و م یا خوسر می کند زیرا که بعضی مردم برین خود بر حجت میکنند و بر آن چیزی بگیرند و نزدیک امام محمد  
 حبیب بهار و واجب نشود و نزدیک امام پیش از بد شدن سر حجت قصاص می گیرند و نزدیک امام محمد  
 چون قصاص نفس یا نفس دیگر مسئله اگر کودک یا مجنون کسی را بکشت بر یا قتل وی میت واجب و در آن  
 لازم نیاید یا از ارشاد محرم شود و اگر چه بقتل گشته باشد زیرا که قصاصی حکم خدا و مسئله که حکم نفسی در  
 از شکم وی چه مرده افتاد و غیره یعنی بقصد دم واجب و اگر چه زنده برآمده و تمام تیم لازم نیست  
 بسبب آن که مرده است و اگر چه در اول بر یا قتل واجب است که غوه را در کمال دانا یزد نزدیک امام  
 در سال چنانکه تحقیق آن معرب است مسئله اگر شکم زنی سوخته شکم وی چه مرده برآمد بعد از آن  
 زن بر غوه و تمامیت لازم شود و اگر اول آن مرد بعد از آن شکم وی چه مرده برآمد میت واجب  
 و غوه لازم نیاید زیرا که احتمال است که بچه بعد از مرده آن بچند مرده باشد و نزدیک امام شافعی غوه بر حجت  
 مسئله اگر شکم زنی و چنانکه زن مرد بعد از آن شکم وی چه زنده برآمد میت لازم شود مسئله چه  
 برای چنین بر قائلان واجب و مردارشان و را باشد اگر آنکه داشت قاتلان بچینا که شکم زنی خود  
 در شکم وی چه مرده برآمد غوه آن بر یا قتل و واجب و مردارشان را نباشد که نفی الهی مسئله چه  
 کنیز اگر پس باشد بیستم حصر قیمت چنین واجب و اگر دختر بود بیستم قیمت آن لازم آید زیرا که  
 حره اگر پس باشد بیستم حصر زیت مرد واجب شود و اگر باشد بیستم حصر زیت مرد لازم می آید  
 چنین کنیز که نقد از قیمت آن واجب زیرا که میت بند قیمت او است و نزدیک امام ابو یوسف اگر  
 از ناف و جنین و قیمت کنیز نقصان شده است مقدار نقصان بچوب یا هم خالص لازم شود و اگر نقصان  
 نشده است هیچ لازم نیاید زیرا که نزدیک و در قتل بنده ضمان آن است و نزدیک امام شافعی و حنین  
 کنیز که بیستم حصر از قیمت مادر لازم آید زیرا که معتبره جزا و است کذا فی اللمه مسئله اگر شکم  
 دان

[illegible][illegible]













دارش لازم آید زیرا که در اختیار نماید مسئله اگر خواهی بنده را گفت اگر فلان را بکشی یا بر فلان تنه نازی یا بر سر  
حاجت کنی تو آزاد باشی وی چنان کرده بنده آزاد شود و درش جنایت بر خواه لازم گردد زیرا که چون بنده را بقتل  
جنایت آزاد کرد و درش جنایت را اختیار نمود و خلاف امام زفر زیرا که در وقت گفتن جنایت موجود شود و بعد از گفتن  
وجود آن معلوم نیست مسئله اگر بنده است آزاد برید و خواه او را در جلی جنایت بپوش برید و دادوی او را آزاد کرد بعد  
از آن دست بریده همان در دلاک شد بنده از جنایت صلح باشد و اگر دست بریده او را آزاد کرده است بنده را بخواب  
آورد و کند و او یک دست بریده را اختیار باشد که بنده را بکشد یا بچیند مسئله اگر بنده ماذون در یون اخطا جنایت  
کرد و خواه پیش از علم جنایت او را آزاد گردانید هر چه از میان قیمت و دین کمتر باشد خواه آزاد تا او ان را شود و اگر  
از میان قیمتش بیش از علم جنایت او را آزاد گردانید هر چه از میان قیمت و دین کمتر باشد خواه آزاد تا او ان را شود و اگر  
از آن بر یک آدمی قرض را در میفر و ختم مسئله اگر کنیز که ماذون در یون فرزند از بر یک آدمی مینماید و در یون جنایت میداند  
در جنایت که فرزند او را بولی جنایت نمیدانند زیرا که دین بر ذمه کنیز است پس دله مروت نکند مسئله اگر شخصی مر غلام  
را گفت که زید این آزاد کرد دست و غلام هر ذری که ولایت جنایت او در آن شخص است بجهت کشت بر او بر غلام  
زید هیچ لازم نشود زیرا که چون او را گفت که زید را آزاد کرده است پس عوی کرد و در بر غلام غلام و غلام را و خواه  
از موجب جنایت بری ساخت مسئله اگر شخصی بنده خود را آزاد کرد و بنده او را کرد که سر پیش از آزاد شدن بپوش  
زید را نام داشته گفتم و زید بر عوی کرد که در وقت کشتن آزاد بود که قول بنده مستحب شد زیرا که بنده را نکند همان است چنانکه  
را گفت زن خود را طلاق داده ام یا گفت سر خود را فروخته ام اما در وقت طلاق یا در وقت فروخته شدن که کوچک  
بودم قول می مقبر است مسئله اگر شخصی کنیز خود را آزاد کرد و بعد از آن او را کرد که سر پیش از آزاد شدن بپوش  
بریده ام یا مال کنیز گرفته ام و کنیز عوی کرد که در وقت بریدن دست یا ز فرزند مال من آزاد بود و بنده  
شخصی قول کنیز که معتبر بود بر گرد و وطنی واجب چنانکه اگر خواه بگفت که پیش از آزاد کردن ترا وطنی کردم و اجرت  
که فرمودی دعوی کرد که در وقت طلی کردن تو اجرت گرفتن تو من آزاد بودم قول خواه مستحب بود و زری که امام  
بر همه صورتها قول بر خواه است زیرا که بنکر همان است و همچنین بگویند در بریدن دست و گرفتن مال آنکار و فلان  
نکرده است بلکه اقرار همان کرده دعوی برات نموده است زیرا که در بریدن دست و گرفتن مال پیش از آزاد

اول واجب الوداع  
و احد الاموال و اف  
الایقینته است  
و غیر مثل فلسفه  
عند خطای فاش  
مولاه دفعه بهاد و یک  
و بیسا و اشتهار قداه  
بارستنا حلالان  
العید قبل ان یجوز  
یصل قنا ابرج اعلا  
۳۳۸  
ان بعد از حجاب  
الاجل خان و خنجر  
کدک کدک و ان  
جنایتین و خنجر و حجاب  
بیشتر حجاب و اف  
و بعد از حجاب و اف  
است و بعد از حجاب  
الان و ان عالم  
الان و ان عالم  
الان و ان عالم

در بیان حجاب و عفاف و زینت و آرایش و پوشاک و لباس و ...

[illegible]





عبداللہ علیہ السلام کے بارے میں جو کچھ مذکور ہے وہ سب صحیح ہے۔

و نصف آنرا از ابوالولی حیثیت اول و در بیان نصف باز بر غایت جمع کند و قبول حضرت برین اتفاق باشد و قول  
بعضی درین نیز اختلاف مذکور ثابت است و بنده در احکام مذکور مثل مدبر باشد اگر چه خواجیه چنان نیست مدبرند و اگر چه  
در قیمت مدبر جمع میکرد و قیمت بنده و جمع نماید مسئله اگر شخصی که در کار او که حال خود را نتواند بیان نموده و صاحب  
بی اذن بی وی او را بر و گذانی جامع الزم شود و کودک بزرگ معاش یا برض بمر و ضمان لازم نباید اگر عیض بر و یا  
او را بزرگ بر و یا عیض ضمان لازم شود و قول امام زفر و امام شافعی ضمان لازم نباید مگر القیاس بر این است که اگر در او عیض باشد  
لیکن استثنای نیست که ضمان آن بر اشی غصب نبوده بلکه بسبب بردن غصب او را و بکار بی گذارن صاحب باشد یا ما  
بود مسئله اگر بنده است کودک و ولایت ندارد و کودک و بزرگ باشد و بی آن بر عاقله که در کارش مذکور است و اگر  
و اگر مال او بر طاعت و خیران است کودک و ولایت سپردند و اگر تلف کرد و در مجوز دیک طرفین افسوس و نزدیک  
امام ابو یوسف و امام شافعی ضمانت بر دیکر مال محفوظ و تلف نموده است طرفین باین حد خطا بر آید چون  
بگوید که سپرد محفوظ ماند و اگر در بنده ضمان لازم آید باینکه محفوظ بنده بر افسوس است و اگر چه مدعی دم  
حکم آنرا در مباح القیاس است مسئله و آن در شرح عبارت است از سوگند که اهل بطن است که در کفانی  
حاشا علی علیه اگر در علم و در آید که مجموع است باینکه او را اثر در دست یا اثر خطه یا از گوش یا چشم و در آن  
است یا اکثرش آنرا یافتند یا نصفش آنرا یافتند یا ثلث آنرا یافتند یا سیمیم است ولی آن بر اهل بطن یا بر صاحب  
و عیضی نکل کرده است باینکه اهل آن حکم کرد و اشیای اختیار کنند سوگند بخدا و در چنانکه بر واحد را بگوید  
بالله من کشته ام و قاتل آنرا نمیدانم و بر وی سوگند نباشد اگر چه اهل بطن بود و بر او مدعی است که بی جامع الزم شود  
چنانکه باین سوگند مدعی تمام اهل بطن بخیر از کودک و مجنون قتل نموده و بیهوش شود و بر کودک و دیوانه بر این بنده  
سوگند نموده و اگر در بطن بخواهد کسی نباشد بیهوش باشد یا بیکرات سوگند نموده یا بچهار سوگند خام شود و بیک  
از اهل بطن سوگند نکند که اگر او را سوگند بخورد و اگر وی بر غیر اهل بطن مدعی است یا اگر در اهل بطن مدعی  
شود و سیمیم است و در حدیث صحیح بر ایشان لازم نباید که جامع الزم مسئله اگر مرد و در حدیث صحیح است و باینکه  
در حدیث صحیح بر آن بر وی سبب بر اهل بطن است و لازم نیست و در حدیث صحیح بر او و بر او و بر او و بر او و بر او و بر او  
باشد بر اهل بطن که جامع الزم نباید بزرگ که در حدیث سبب فعل است همه ازین مواضع خون ظاهر شود و اختلاف

[illegible]

خلد الله المومنين في الجنة  
 وانا عاتقكم بالادب  
 الحاضر في الدنيا  
 بغير من  
 بالحق في الدنيا  
 الدنيا بالحق  
 الدنيا بالحق  
 الدنيا بالحق  
 الدنيا بالحق











[illegible][illegible]

کتاب الفرائض فی تعیین الميراث

و بعد از سه مرتبه عمار و در هر مرتبه یک سال تمام گذشت بقول بعضی مدعی گذشت که در صورت انقضای دو مرتبه  
 گذشتی جامع از روز بدو از تمام مال و باشد و اگر نه از ثلث مال بود مسئله اگر از انواع وصیت چند نوع جمع شد و ثلث  
 مال بر وجهی گنجایش هم ندارد و آنچه فرض شد از مقدم کنند اگر چه بر وجهی آنرا سوخته کرده باشد اگر چه بر وجهی دیگر باشد  
 باشد که بر وجهی مقدم کرده است و بر مقدم کنند مسئله اگر شخصی وصیت کند که در دو مرتبه از ثلث مال و بر سوخته  
 جمع بکنند و اگر نفقه کفایت جمع نکند از جای که کفایت جمع بکنند سواری جمع بکنند مسئله اگر حاجی در راه حج بمرد و وصیت  
 کرد که از من جمع بکنند نزدیک مام اگر نفقه گنجایش ندارد از شتر و جمع بکنند و اگر نه از جای که گنجایش دارد و نزدیک  
 صاحب آن جای که مرده است جمع بکنند و اگر نفقه کفایت آن نکند از جای که کفایت کند جمع بکنند باب کسب وصیت  
 بالثلث مسئله اگر شخصی ثلث مال خود بر کسی وصیت کرد و بعد از آن بزرگتر ثلث مال خود وصیت کرد و در ثلث  
 جایز شد یک ثلث را میان بر دو برادر قسمت کنند و اگر بر کسی از ثلث مال وصیت کرد و بر کسی دیگر از آن و در  
 آنرا تخیر نمود ثلث مال را سه حصه کند و حصه بزرگتر باشد و یک حصه بکلیه مسئله اگر شخصی ثلث مال خود  
 بر بزرگتر وصیت کرد و بکلیه بر بزرگتر و در ثلث قبول نمود و در نزدیک مال ثلث مال را میان بر دو برادر قسمت کنند و یک  
 نزدیک خود وصیت و دو سهم پس از آن از هر یک ثلث ضرب کنیم و در سه شود و پس بر واحد  
 یک سهم سه و در نزدیک صاحب ثلث مال را چهار حصه کنند از آن بزرگتر یک حصه بزرگتر و بزرگتر که  
 نزدیک ایشان در وصیت چهار سهم است چون یک حصه که ربع وصیت است و ثلث ضرب کنیم ثلث چهار  
 حصه شود و یک حصه از آن که ربع ثلث است بزرگتر باشد و سه حصه از آن که سه ربع باشد باقی است بر بزرگتر مسئله  
 اگر شخصی او و بنده باشد و قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگری بیست درم باشد و در مرض موت خود بنده را قیمت  
 او سی درم است بزرگتر بده درم وصیت کند و بنده را که قیمت آن بیست درم است بزرگتر بده و یک سهم بده و قیمت  
 و بر هر دو این بنده مال دیگر باشد بیست درم بزرگتر و بیست درم بزرگتر و بیست درم بزرگتر و بیست درم بزرگتر  
 است از قیمت هر دو غلام بزرگتر و بزرگتر قیمت کند چنانکه بنده را که قیمت آن سی درم است بیست درم بده و بزرگتر  
 بزرگتر و درم بزرگتر بیست درم بده و بزرگتر قیمت کند چنانکه بنده را که قیمت آن سی درم است بیست درم بده و بزرگتر  
 مسئله اگر شخصی او و بنده خود را که قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگری بیست درم باشد و در مرض موت خود بنده را که

در صورت انقضای دو مرتبه  
 جامع از روز بدو از تمام مال  
 و باشد و اگر نه از ثلث مال  
 بود مسئله اگر از انواع  
 وصیت چند نوع جمع شد  
 و ثلث مال بر وجهی  
 گنجایش هم ندارد  
 و آنچه فرض شد از  
 مقدم کنند اگر چه  
 بر وجهی آنرا سوخته  
 کرده باشد اگر چه  
 بر وجهی دیگر باشد  
 باشد که بر وجهی  
 مقدم کرده است  
 و بر مقدم کنند  
 مسئله اگر شخصی  
 وصیت کند که در دو  
 مرتبه از ثلث مال و  
 بر سوخته جمع  
 بکنند مسئله اگر  
 حاجی در راه حج  
 بمرد و وصیت کرد  
 که از من جمع  
 بکنند نزدیک مام  
 اگر نفقه گنجایش  
 ندارد از شتر و  
 جمع بکنند و اگر  
 نه از جای که  
 گنجایش دارد و  
 نزدیک صاحب آن  
 جای که مرده است  
 جمع بکنند  
 باب کسب وصیت  
 بالثلث مسئله  
 اگر شخصی ثلث  
 مال خود بر کسی  
 وصیت کرد و بعد  
 از آن بزرگتر  
 ثلث مال خود  
 وصیت کرد و در  
 ثلث جایز شد  
 یک ثلث را میان  
 بر دو برادر  
 قسمت کنند و  
 اگر بر کسی از  
 ثلث مال وصیت  
 کرد و بر کسی  
 دیگر از آن و در  
 آنرا تخیر نمود  
 ثلث مال را سه  
 حصه کند و  
 حصه بزرگتر  
 باشد و یک  
 حصه بکلیه  
 مسئله اگر  
 شخصی ثلث مال  
 خود بر بزرگتر  
 وصیت کرد و  
 بکلیه بر بزرگتر  
 و در ثلث قبول  
 نمود و در  
 نزدیک مال  
 ثلث مال را  
 میان بر دو  
 برادر قسمت  
 کنند و یک  
 نزدیک خود  
 وصیت و دو  
 سهم پس از  
 آن از هر یک  
 ثلث ضرب  
 کنیم و در  
 سه شود و  
 پس بر واحد  
 یک سهم سه  
 و در نزدیک  
 صاحب ثلث  
 مال را چهار  
 حصه کنند  
 از آن بزرگتر  
 یک حصه  
 بزرگتر و  
 بزرگتر که  
 نزدیک ایشان  
 در وصیت  
 چهار سهم  
 است چون یک  
 حصه که ربع  
 وصیت است  
 و ثلث ضرب  
 کنیم ثلث  
 چهار حصه  
 شود و یک  
 حصه از آن  
 که ربع ثلث  
 است بزرگتر  
 باشد و سه  
 حصه از آن  
 که سه ربع  
 باشد باقی  
 است بر بزرگتر  
 مسئله اگر  
 شخصی او و  
 بنده باشد و  
 قیمت یکی  
 سی درم بود  
 و قیمت  
 دیگری  
 بیست درم  
 باشد و در  
 مرض موت  
 خود بنده  
 را قیمت او  
 سی درم است  
 بزرگتر  
 بده درم  
 وصیت کند  
 و بنده را  
 که قیمت  
 آن بیست  
 درم است  
 بزرگتر  
 بده و یک  
 سهم بده  
 و قیمت  
 و بر هر دو  
 این بنده  
 مال دیگر  
 باشد بیست  
 درم بزرگتر  
 و بیست درم  
 بزرگتر و  
 بیست درم  
 بزرگتر و  
 بیست درم  
 بزرگتر  
 است از  
 قیمت هر  
 دو غلام  
 بزرگتر و  
 بزرگتر  
 قیمت کند  
 چنانکه  
 بنده را  
 که قیمت  
 آن سی درم  
 است بیست  
 درم بده  
 و بزرگتر  
 بزرگتر و  
 درم بزرگتر  
 بیست درم  
 بده و  
 بزرگتر  
 قیمت کند  
 چنانکه  
 بنده را  
 که قیمت  
 آن سی درم  
 است بیست  
 درم بده  
 و بزرگتر  
 مسئله اگر  
 شخصی او و  
 بنده خود  
 را که قیمت  
 یکی سی درم  
 بود و قیمت  
 دیگری  
 بیست درم  
 باشد و در  
 مرض موت  
 خود بنده  
 را که

و بعد از سه مرتبه عمار و در هر مرتبه یک سال تمام گذشت بقول بعضی مدعی گذشت که در صورت انقضای دو مرتبه

[illegible]

[illegible]







و نصف آن با همی بود و حق بود و نزدیک صاحبید درم دو صد و شصت و شصت اولی باشد مسلم اگر کسی در مرض فوت خود مال  
 را او مال خود صاحب کرد و وصیت کرد با یکی صد درم را خصب بن بنده آزاد غا سپید کرد و یک درم را نان پاک شش درم یک م که بر  
 نهاد در عبات وصیت بطل شود زیرا که اگر نمود درم را بنده آزاد کند وصیت نافذ نشود و بنا بر آنکه آزاد کردن بنده صد درم  
 وصیت کرده بود و نزدیک صاحبید بنده آنچه باقی ماند است بپای قدر وصیت بنده نافذ کنند و نام یگونی هم عباد و محض است  
 عنق جمال معین ابرار قیاس نتوان کرد که زانی الهیة مسلم اگر شخصی وصیت کرد که دارشان او بنده او را بعد از موت  
 آزاد کند و بنده بعد از موت جنایت کرد و او را در غنیه جنایت بولی جنایت اند و وصیت بطل شود و اگر دارشان بی جنایت از  
 مال خود داد و وصیت جائز بود زیرا که فدیة ایشان بر خود لازم گرفتند مسلم اگر مردی ثلث مال خود را در وصیت و در روز قیامت  
 بنده نیز گرفت و فدیة خود گرفت و حق آزاد است و وصیت نافذ است و اگر مردی ثلث مال خود را در وصیت و در روز قیامت  
 زیرا که منکر استحقاق زید اند پس بیا در وصیت محرم شود بنا بر آنکه عنق در مرض وصیت مقدم باشد اما اگر ثلث مال او را قیمت بنده  
 داده بود و وصیت بر زید در زیادتی نافذ باشد و اگر گواهان زید بر بگوید گواهی دهند تمام ثلث بر وی وصیت  
 نافذ بود مسلم اگر مردی بر میت و خودین کرد و بنده او و خود گرفت و حق خود را در وصیت او و در وقت قول هر دو را تصدق  
 نمود و نزدیک مال بنده او آزاد شود و در تمام قیمت سی نماید و نزدیک صاحبید بیسی آزاد کرد و زیرا که دین و عنق تصدق  
 و رقه در یک وقت یک کلام در وصیت ثابت شد است و حق که در وصیت باشد و در آن سعایه واجب نشود و سیل  
 امام آنست که اقرار بدین اقوی است زیرا که دین در وصیت ثابت است و حق که در وصیت باشد که اقرار با آن در وصیت  
 در ثلث مال معتبر کرد و سیل واجب است که عنق باطل شود لیکن چون احتمال اطلاق ندارد و سیل واجب نشود یا ب الو  
 الا قارب و غیر هم مسلم اگر مردی بر آسمایه خود وصیت کرد و هر که خانه او متصل خانه موسی است  
 نزدیک مال وصیت او بر آسمایه باشد و نزدیک صاحبید متصل و غیر متصل برابر است زیرا که خانه نزدیک ایشان سرگز  
 در عرف همسایه گویند و وصیت بر وی بود اگر چه خانه او متصل خانه موسی نباشد که انی جامع الزمور مسلم  
 اگر مردی بر آسمه خود وصیت کرد و هر که از جانب وجهی جسم محرم او باشد چون پدر و جد و برادر و و خزان وصیت  
 داخل شود اگر چه وجه وقت موت در عات رجبی باشد که انی جامع الزمور زیرا که بیست که بقبول حلو الی این در عرف  
 عرب است اما در عرف ما غیر از فال بن زوجه در صهر داخل نشود که انی جامع المغرب مسلم هر که بر یک

۲۵۳

و نصف آن با همی بود و حق بود و نزدیک صاحبید درم دو صد و شصت و شصت اولی باشد مسلم اگر کسی در مرض فوت خود مال  
 را او مال خود صاحب کرد و وصیت کرد با یکی صد درم را خصب بن بنده آزاد غا سپید کرد و یک درم را نان پاک شش درم یک م که بر  
 نهاد در عبات وصیت بطل شود زیرا که اگر نمود درم را بنده آزاد کند وصیت نافذ نشود و بنا بر آنکه آزاد کردن بنده صد درم  
 وصیت کرده بود و نزدیک صاحبید بنده آنچه باقی ماند است بپای قدر وصیت بنده نافذ کنند و نام یگونی هم عباد و محض است  
 عنق جمال معین ابرار قیاس نتوان کرد که زانی الهیة مسلم اگر شخصی وصیت کرد که دارشان او بنده او را بعد از موت  
 آزاد کند و بنده بعد از موت جنایت کرد و او را در غنیه جنایت بولی جنایت اند و وصیت بطل شود و اگر دارشان بی جنایت از  
 مال خود داد و وصیت جائز بود زیرا که فدیة ایشان بر خود لازم گرفتند مسلم اگر مردی ثلث مال خود را در وصیت و در روز قیامت  
 بنده نیز گرفت و فدیة خود گرفت و حق آزاد است و وصیت نافذ است و اگر مردی ثلث مال خود را در وصیت و در روز قیامت  
 زیرا که منکر استحقاق زید اند پس بیا در وصیت محرم شود بنا بر آنکه عنق در مرض وصیت مقدم باشد اما اگر ثلث مال او را قیمت بنده  
 داده بود و وصیت بر زید در زیادتی نافذ باشد و اگر گواهان زید بر بگوید گواهی دهند تمام ثلث بر وی وصیت  
 نافذ بود مسلم اگر مردی بر میت و خودین کرد و بنده او و خود گرفت و حق خود را در وصیت او و در وقت قول هر دو را تصدق  
 نمود و نزدیک مال بنده او آزاد شود و در تمام قیمت سی نماید و نزدیک صاحبید بیسی آزاد کرد و زیرا که دین و عنق تصدق  
 و رقه در یک وقت یک کلام در وصیت ثابت شد است و حق که در وصیت باشد و در آن سعایه واجب نشود و سیل  
 امام آنست که اقرار بدین اقوی است زیرا که دین در وصیت ثابت است و حق که در وصیت باشد که اقرار با آن در وصیت  
 در ثلث مال معتبر کرد و سیل واجب است که عنق باطل شود لیکن چون احتمال اطلاق ندارد و سیل واجب نشود یا ب الو  
 الا قارب و غیر هم مسلم اگر مردی بر آسمایه خود وصیت کرد و هر که خانه او متصل خانه موسی است  
 نزدیک مال وصیت او بر آسمایه باشد و نزدیک صاحبید متصل و غیر متصل برابر است زیرا که خانه نزدیک ایشان سرگز  
 در عرف همسایه گویند و وصیت بر وی بود اگر چه خانه او متصل خانه موسی نباشد که انی جامع الزمور مسلم  
 اگر مردی بر آسمه خود وصیت کرد و هر که از جانب وجهی جسم محرم او باشد چون پدر و جد و برادر و و خزان وصیت  
 داخل شود اگر چه وجه وقت موت در عات رجبی باشد که انی جامع الزمور زیرا که بیست که بقبول حلو الی این در عرف  
 عرب است اما در عرف ما غیر از فال بن زوجه در صهر داخل نشود که انی جامع المغرب مسلم هر که بر یک

و نصف آن با همی بود و حق بود و نزدیک صاحبید درم دو صد و شصت و شصت اولی باشد مسلم اگر کسی در مرض فوت خود مال  
 را او مال خود صاحب کرد و وصیت کرد با یکی صد درم را خصب بن بنده آزاد غا سپید کرد و یک درم را نان پاک شش درم یک م که بر  
 نهاد در عبات وصیت بطل شود زیرا که اگر نمود درم را بنده آزاد کند وصیت نافذ نشود و بنا بر آنکه آزاد کردن بنده صد درم  
 وصیت کرده بود و نزدیک صاحبید بنده آنچه باقی ماند است بپای قدر وصیت بنده نافذ کنند و نام یگونی هم عباد و محض است  
 عنق جمال معین ابرار قیاس نتوان کرد که زانی الهیة مسلم اگر شخصی وصیت کرد که دارشان او بنده او را بعد از موت  
 آزاد کند و بنده بعد از موت جنایت کرد و او را در غنیه جنایت بولی جنایت اند و وصیت بطل شود و اگر دارشان بی جنایت از  
 مال خود داد و وصیت جائز بود زیرا که فدیة ایشان بر خود لازم گرفتند مسلم اگر مردی ثلث مال خود را در وصیت و در روز قیامت  
 بنده نیز گرفت و فدیة خود گرفت و حق آزاد است و وصیت نافذ است و اگر مردی ثلث مال خود را در وصیت و در روز قیامت  
 زیرا که منکر استحقاق زید اند پس بیا در وصیت محرم شود بنا بر آنکه عنق در مرض وصیت مقدم باشد اما اگر ثلث مال او را قیمت بنده  
 داده بود و وصیت بر زید در زیادتی نافذ باشد و اگر گواهان زید بر بگوید گواهی دهند تمام ثلث بر وی وصیت  
 نافذ بود مسلم اگر مردی بر میت و خودین کرد و بنده او و خود گرفت و حق خود را در وصیت او و در وقت قول هر دو را تصدق  
 نمود و نزدیک مال بنده او آزاد شود و در تمام قیمت سی نماید و نزدیک صاحبید بیسی آزاد کرد و زیرا که دین و عنق تصدق  
 و رقه در یک وقت یک کلام در وصیت ثابت شد است و حق که در وصیت باشد و در آن سعایه واجب نشود و سیل  
 امام آنست که اقرار بدین اقوی است زیرا که دین در وصیت ثابت است و حق که در وصیت باشد که اقرار با آن در وصیت  
 در ثلث مال معتبر کرد و سیل واجب است که عنق باطل شود لیکن چون احتمال اطلاق ندارد و سیل واجب نشود یا ب الو  
 الا قارب و غیر هم مسلم اگر مردی بر آسمایه خود وصیت کرد و هر که خانه او متصل خانه موسی است  
 نزدیک مال وصیت او بر آسمایه باشد و نزدیک صاحبید متصل و غیر متصل برابر است زیرا که خانه نزدیک ایشان سرگز  
 در عرف همسایه گویند و وصیت بر وی بود اگر چه خانه او متصل خانه موسی نباشد که انی جامع الزمور مسلم  
 اگر مردی بر آسمه خود وصیت کرد و هر که از جانب وجهی جسم محرم او باشد چون پدر و جد و برادر و و خزان وصیت  
 داخل شود اگر چه وجه وقت موت در عات رجبی باشد که انی جامع الزمور زیرا که بیست که بقبول حلو الی این در عرف  
 عرب است اما در عرف ما غیر از فال بن زوجه در صهر داخل نشود که انی جامع المغرب مسلم هر که بر یک

[illegible][illegible]

فلان و فلان  
تا حصول نی  
بلا دران  
تا حصول نی  
دران و فلان  
تا حصول نی  
بلا دران  
تا حصول نی







غیر سرہ  
انعام القاسمی  
احمد الوائسین  
مطلق القاسمات  
یوسف بن محمد القاسم  
دعوت الدین  
بنیامین  
الکمال بروج  
بنی احوال حلقہ دہلی



کتابخانه عمومی  
دانشگاه تهران  
تاسیس شده در سال ۱۳۰۲ خورشیدی  
محل کتابخانه: خیابان ولیعصر، پلاک ۵۷





یعنی حصه او را از مردوی بودی و حصه او را از زن بودی نیز در حصه جمع کرده  
مجموع را بودی رسانند و اختلاف در تفسیر آن میان صاحبیه مذکور است در  
عربی مسائل شتی مسئله کتاب گنگ لطیف مرسوم چنانکه بعضی از  
فغان بفلان بر کاغذ ننویسد بهتر بیان بود اگر چه از حاضر باشد  
کتاب او لطیف غیر مرسوم چنانکه بر برگ رحمت یا بر دیوار یا بی عنوان  
بر کاغذ بنویسد و قریه آن را اعتبار نباشد از غائب بود یا از حاضر  
و کتابی که ظاهر نگردد و خوانده نشود چنانکه بر دیوار یا بی عنوان  
نیز آنرا اعتبار نبوده مسئله اشارت گنگ بچیزی که بان نکاح او و طلا  
او و بیع او و شرای او در قصاص او معلوم شود و بمنزله اقرار باشد مسئله  
اگر گنگ اشارت اقرار موجب حد کرد و لازم نشود مسئله اگر گنگ  
بسته زبان حادث شد چنانکه بر سخن کردن قدرت نماند نزدیک  
اگر بسته بود و چنانکه یک سال کشید و بقول بعضی ناموت او  
نماند و بقول بعضی فتوی بر شربت و اشارت او بچیز استید گشت و  
معروف شد حکم او در اقرار حکم گنگ باشد و اگر نه او را حکم نبود و  
نزدیک امام شافعی او در حکم گنگ است اگر چه بسته

[illegible]

*(Faint handwritten text at the bottom of the page, likely bleed-through from the reverse side.)*

و معتد نشود مسئل اگر در گرفتند ان علی  
با یکدیگر شناخته شوند بازست که در حالت اختیار و دست مخیری  
بدیوح را بخور و اگر در دارند بدیوح اکثر یا بیشتر از آنی جامع از  
وزیر و یک نام شافعی هیچ حال بد و اینوزیرا که کسی بدلیل منفرد است  
و آنجا ضرورت نیست مامی گویم مخیری از بدیای هیچ است و اعتبار  
غالب پذیر است و اگر نه خوردن از بازارهای مسلمانان مباح میبود  
دری که از مسروق و معصوب و محرم خالی نیست اما آنکه خوردن آن  
مباح است در حالت اضطرار و ضرورت اگر چه در این باب هم اختلاف  
خوردن بدیوح مخیری را و ابو دریا که در حالت اضطرار خوردن در  
یقین مباح است پس مشتبه علی بن اوسله جائز است

[illegible]



[illegible]



و سهم ششم عطا شیل نمک است بهر من المضروب کل فرد منهم دان اردت خمسة التركة بين الورثة لغرض فاعطى من التركة التقييم  
 فان كان بينهما موافقة فاعطى سهام کل وارث التقييم في وفق التركة ثم استلم الحاصل على وفق التقييم فخرج التقييم التركة ان لم  
 يكن بينهما موافقة فاعطى سهام کل وارث جميع التركة ثم استلم الحاصل على جميع التقييم فخرج التقييم التركة ان لم يكن بينهما  
 في القسمة بين الغنایه اصل مجموع الدیون کا تصحيح و کل دين کسبهم و ارث ثم عمل العمل المذكور و من جملة ما من الوضوء الاضواء و انما  
 فاطم تصيب من التقييم الدیون و سهم الباقی على سهام من بقى و دیونهم قال مولانا فهد هذا اخر ما تعلق الا بجزء من التركة  
 شی من مسائل الکتاب الاربعة و التمس من الناظر ان اطلع على الاغفال بشی منها ان تلحق بها فان الانسان کل التمس ان لا  
 ذکات التامل فی سلطان تلك المسئلة فانه باذکر بعض المسائل فی بعض الکتاب المذكورة فی موضع اخر و انما کتبت ذکرها فی احده  
 الموضوعین ثم لی زوت ما لی کثیرة من الهدایة و من مجموع البحرین لم یزد شیئا من غیر ما تالیس الطلب علی من آتیه عیون شیء  
 من ما لیس فی الکتاب الا بقدر ما جدی نعم التویل

## خاتمة المطبوعات

المنة بقدره که درین ایام سعادت اهتمام و و قنایه ای نامور یکی ترجمه فارسی شیخ وقایع و من و دیوچی شیخ

به طبعه الاحمدی تصنیف لطیف طاهر نحر فیاض بی نظیر مولود محمد علی سبکد و آخر المانیف

فرید و بهر حیدر محمد کو ابراهیم بن محمد بن ابراهیم طبعی که هر و نشو در نقد نهایت مشهور و نیک

موقوف بود و نقد بقایه رساله خاصه عام اهل اسلام

در مطبع فقیر بن جناب معالی القاب عالی بهم

معالی شیم مشهور نزدیک و دور

منشی نول کغوز صاحب واقع کانیور

بهاء منی سید عیسی

منبلیع گردیده

بهر شتاق برافروخته

سید



CALL No. { ۲۹۶۵۳۴۱  
 ACC. No. ۲۰۱۲  
 AUTHOR ۲۸  
 TITLE ترجمہ ہدایہ

۲۹۶۵۳۴۱  
 ۲۰۱۲  
 ترجمہ ہدایہ

Date	No.	Date	No.



# MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

## RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

